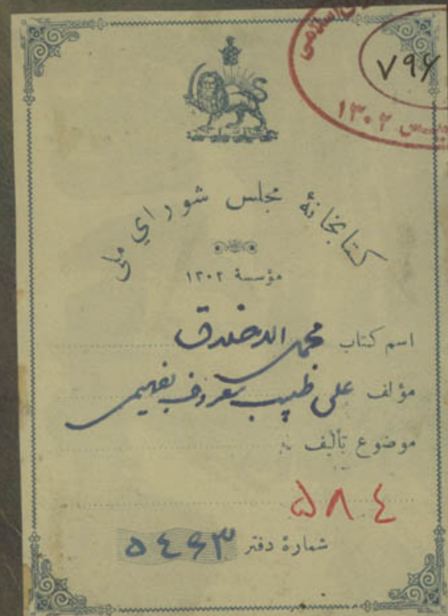
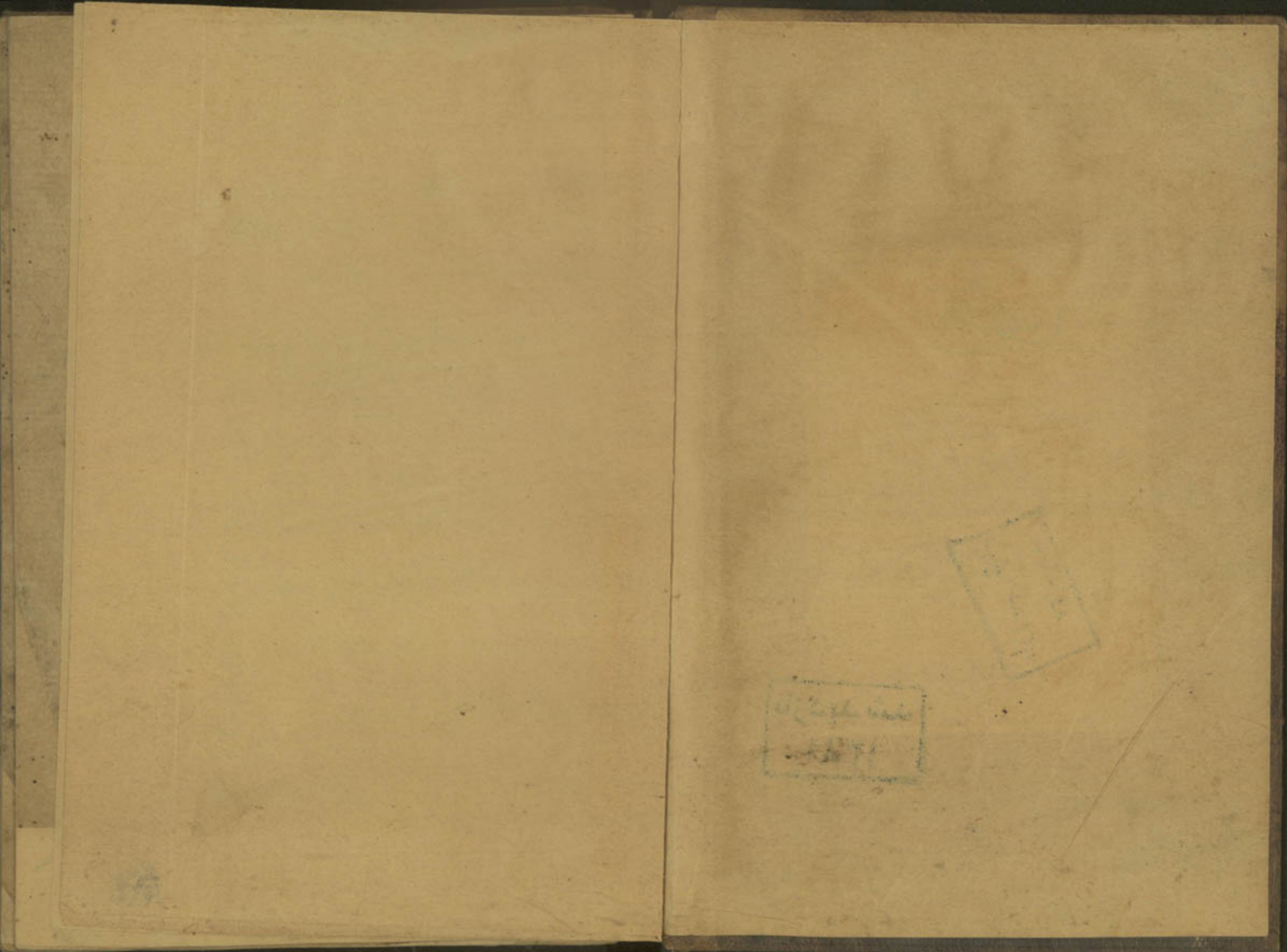


۷۵


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسة ۱۳۰۲
اسم کتاب مجمل الدخندق
مؤلف علی طبیب معروف بفهیمی
موضوع تألیف :
٥٨٤
شمارهٔ دفتر ۵۴۶۳
۷۹۶
۱۳۰۲







حمد و سپاس بی قیاس مر حضرت حکیمی را سزاست جلت عظمته و
علت کلمته که طینت خلقت انسانی را از کمال قدرت بی علت
و محض موهبت بی غایت بزلال علم و حکمت مخمر ساخت و بآثار
اخلاق و صفات لاهوتی و انوار محامد و کمالات جبروتی
هویت حقیقیه اش را مظهر ذات اقدس و مظهر صفات مقدس
گردانید تا جمال حضرت احدیت ذاتیه و جلال جناب صفات واحدیت
در مرآت قابلیت حقیقت وی بر صورت مکارم اخلاق جلوه نمود
و باصناف جواهر معارف عقلیه و بانواع زواهر معالم کلیه حسن

احسنش را بر مقدسان ملأ اعلی و مقیمان عالم بالا عرض نمود و
بسجود وجودش تمکنان را طوعا و کرها امر فرمود تا زبور منشور
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را بالحان داودی بر منابر
نه رواق زبرجد نگار بخوانند و آوازه طنطنه و صیت دبدبه
انی جاعل فی الارض خلیفة را بمسامع ساکنان هفت آسمان
برسانند و درود نامحدود و تحیات نامعدود بر مشهد منور و مرقد معطر
حضرت رسالت پناهی متخلق باخلاق نامتناهی آلهی بالمؤمنین رؤف
رحیم متفضل بخطاب پادشاهی انک لعلی خلق عظیم داعی
طریق حکمت و هدایت ادع الی سبیل ربک بالحکمة هادی سبیل
رحمت و غایت الموعظة الحسنة کامل مکمل نهاد بعثت لاتمم
مکارم الاخلاق شفیع درماندگان بی سداد یوم التلاق حکمت سیرت

عدالت رای وابستم عفت سیرت حمیت نمای قائم شعر

نطقش معلمی که کند عقل را ادب — خلقش مفرحی که دهد نفس را شفا

اوج سپهر حکمت و رسالت سپهر اوج مکرمت و جلالت صاحب

حوض مورود و مخصوص مقام محمود شعر محمد کافرینش خاک او یند

دو عالم بسته فتراک او یند صلی الله علیه وآله الطیبین وعترته

الطاهرین الاوصیاء المعصومین الانبیاء المرضیین الغر الزاهر

المنتجبین الیامین وعلی محبیهم وموالیهم الی یوم الدین وسلم تسلیما کثیرا

ابتدا در اوان شهور سنه اربعین وتسعمایه که [illegible]ت صولت

[illegible] آوازه معدلت آصف زمان ومخدوم انام در گوش جای سکان

ربع مسکون سیما خطه ادربیجان آمنه الله تعالی من عوادی الزمان

متمکن ومستقر گشت یعنی خدمت عالیحضرت اعلامنزلت کیوان

بقیه دعا سهو ورق بعد مرقوم شده

بگریبان وقطره بعمان بردن کار خردمندان نیست ولی رجا واثق وامید

صادقست که در معرض قبول افتد وچون بنظر کیمیا اثر ارباب علم وبینش

واصحاب بصیرت وبینش رسد زلل وخطایای آن باغماض عین بپوشند و

بقلم عفو در اصلاح وی کوشند انه ولی الاجابة والتوفیق وبیده

ازمة التحقیق وچون قواعد این فن مبتنی بر چهار اصلست ترتیب این

رساله نیز بر چهار اصل ومقدمه وخاتمه شده مقدمه در حد ماهیت نفس و

قوتهای وی وتعریف خلق وچگونگی آن اصل اول در صفت عفت

وملکات متنوعه آن مشتمل بر هشت فصل اصل دوم در بیان ملکه

شجاعت وفضایل تابعه آن مشتمل بر ده فصل اصل سیم در معرفت

حکمت ومعارف متعلقه بر آن مشتمل بر هشت فصل اصل چهارم

[illegible] سیرت عدالت واقسام واحکام آن مشتمل بر ده فصل خاتمه

و تعداد ملکات رذیله و تبیین خصایل ردیه و ایراد نمطی از وصایای
اکابر حکما و اعاظم علما و اتمام آن برد عا و الله یعین لمن یشاء مقدمه
وجود نفس ناطقه بضرورت معلومست و از اجلای بدیهیاتست احدی
را دران مجال شبهتی نیست چه همه کس را هستی خود معلومست حتی مست
در مستی و خفته در خواب که از سم خرد اهل و غافلند نتواند بود که از هستی خود
غافل باشند از نیست که دلیل بر هستی نفس را نوعی از محالات شمرده اند
زیرا که فایده استدلال از دلیل بمدلول رسیدن بود و رسیدن از خود
بخود تحصیل حاصل بود و آن محال باشد و نفس انسانی ی بود مجرد یعنی
بذات خود قایم مبرا از صفات جسمانی و موا از لوازم هیولانی مدرک
بذات و متصرف بآلات نه از طریان اعراض مختلفه و ورود کر
متغایره متغیر و متاثر شود و نه بوجهی زوال و فنا پذیرد و اگر به براهین

این مدعیات خوض کرده شود این مختصر را گنجایش نباشد هر کس را به
دلیلی رجوع بود در مبسوطات مسطور یابد اما بیان ماهیت خلق که
بحوث عنه آنست آنست که خلق هیأة موجوده ایست در نفس که
مقتضیات آن بی فکری و رویتی در وجود آید و این اسم را اطلاق بر
قوای غریزیه اصلیه نیز کنند و بعضی اسم همان فعل گیرند که از نفس صدور
یابد اما اگر مشتق منه در اخلاق اعتبار کنند بمعنی الملاسه مراد معنی
بود که آدمی را بتمرن ملکه گشته و عادت شده باشد و اظهر معنی اوست
و سخن در انکه اکتساب اخلاق میسر باشد یا نه بعضی قیاس بر خلقت فطری
کرده تغیر و تبدیل نیز انکار نموده اند و اکتساب را دران مدخلی نه
نهاده اند اما محققین را اجماعست بر انکه تبدیل اخلاق و تغیر ملکات از
ممکناتست و امتناع را دران رای نیست و حدیث صحیح نبوی علیه و اله السلام

حَسِّنُوا أَخْلَاقَكُمْ طبق ایمعنی ربانیت واضح و دلیلیست لایح
واگر غیر این بودی اکثر اوامر و نواهی آلهی عبث بودی تعالی عن ذلک
و چون تحقق فطرت انسانی از اجتماع صفات بهیمی و ملکی درست آمده
از ذات تشبهی بملایکه بقوت روحانی و فضایل نفسانی چون حکمت و عفت
و عدالت باشد و نسبتی به بهایم و سباع از لوازم طبیعت باکل و شرب
و منکح و حب تسلط و طلب انتقام لازم بود و آدمی متوسط میان هر دو
طرف با استعداد فطری و قابلیت جبلی روی بهر کدام آورد بمرتبه که
ملزوم آن بود بر وجهی که لایق حال او باشد لابد برسد و آنکه در تنزیل
وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ نازل شده و نجدان را مفسران بعضی بکفر و ایمان
و جمعی بموالات الله و متابعة الشیطان و گروهی بنور و ظلمت و فرقه
بهدایت و ضلالت و امثال اینها تاویل کرده اند مراد اینست و انمعنی

۳

بلکه بکره قریت پس اگر طرف بهیمیت بواسطهٔ غلبات شهوت راجح آید
از منهج انسانیت و صراط استقامت انحراف یافته بدرک طبیعت راه
انتکاس سپرد و سرنگون در افتد و باسفل سافلین رسد و اگر جانب
ملکیه بنور حکمت و فر عدالت غالب آید با ملأ اعلی انس گیرد و بقرب
جوار حضرت رب الارباب رسد بنزل فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ
واصل گردد و بعلة العلل و غایات الغایات رسد و انسان کامل گردد
خلعت ولایت در پوشد از کاس محبت جام سقیهم ربهم نوشد تاج کرامت
بر سر نهد و خلعت خلافت در بر کند پس مبنای این مهم بر تسخیر قوای حیوانی
بر قوای ملکی را باشد و مبدأ ئمه قوتها قوت شهویست که و را نفس بهیمی
خوانند و در تنزیل مجید بسمت اماره که موسوم شده و شمول و عموم وی بجمیع
حیوانات بل نباتات را ظاهر است و از انقیاد و مطاوعت وی مر

نفس عاقله را صفت عفت بظهور آید چنانکه از متابعت نفس بهیمی که
بقوت غضبی مشهورست و در کلام غر بلواکی معروف بصفت شجاعت
تحقق یابد و ارتیاض قوت متنوعه عاقله بتعقل کلیات و تشبه
بمجردات فضیلت حکمت میسر گردد و درین حالت ملهمه نام یابد آنکه رعایت
حد وسط از جانبین افراط و تفریط در جمیع امور مذکوره ملکه عدالت
در نفس رسوخ یابد تزلزل و تمایل از و برطرف شود مطمئنه شود و بانکه به
ورود حالات متضاده مضطرب و متغیر نشود خوانده درگاه کبریا شود
و بزمرهٔ خاصان ملحق شده درجت المأوا قرار یابد چنانکه نص تنزیل
مجز از آنست که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی بنابرین مقدمات در صورت ترتیب ابواب
این کتاب تقدیم باب عفت بر سایر اصول و ابواب باعتبار تعلق

رفعت خورشید منقبت اسلام ملاذ خلایق معاد دستور الوزرا
فی العالم عنوان صحایف الجود والکرم ملجأ ارباب استعداد و
منشأ آثار صلاح و سداد رافع اعلام خیرات جامع اصناف مبرات
مربی فضل و فضلا مقوی علم و علما مجمع فضایل انسیه منبع مکارم
قدسیه قطب فلک ایالت مرکز دایرهٔ عدالت رحلة العلما والصلحا
کهف الفقرا والمساکین جلالا للسعادة والوزارة والحکومة
والایالة والدرایة والعدالة والفضایل والاقبال المختص بعنایات
الملک العلی [illegible] الله خلد ظلال جلال رأفته
و دولته علی رؤس الانام ما کر اللیالی و مر الایام بمجد و آله الکرام
و این فقیر حقیر کثیر التقصیر علی المدعو بنهی الطبیب متقاعد زاویهٔ خمول
و کم نامی و معتکف کنج افول و بی سرانجامی بودم بمکی همت و تمامی

نهمت بران مصروف که در زمرهٔ ملازمان آن رفیع آستان شرف
زمین بوس تشریف یابم اگرچه دران مجلس سامی وقتی بر سبیل اتفاق
بسعادت مجالست رسیده بودم و بشرف محاورت و مکالمت فی الجمله
مشرف گشته ولیکن تکلمی که موجب تشفی خاطر تواند بود و تحدی که استیفای
مقصودی بران مترتب تواند شد نشده بود و همواره مترصد و متوقع وسیله
بودم تا یکی از اخوان صفا که آثار خلت و وفا و انوار کیاست
و ذکا از صحیفهٔ چهره اش لامع و سویدات این مکالمه بر سبیل مشاوره
در میان آوردم متفحص آنکه چه تحفه لایق آن حضرت تواند بود و اشارت
بدرر لآلی علمی و غرر درازی حکمی فرمود گفتم هرچه نحو معانی بدیع را بمنطق
بیان صرف توان کرد که اصحاب حکمت و درایت را در تفسیر آن حدیثی
نباشد و سیاق کلام بر کدام اسلوب توان آورد که توضیح مواقف

وی اولی و انسب باشد والله اعلم بحقایق الامور **اصل اول**
در صفت عفت مشتمل بر هشت فصل **فصل اول** در دانستن حد آن
و اقسام آن و فضایل مترتبه بران گوییم عفت صرف قوت شهویت از
متابعت هوی بمقتضای رای عقل و حکم شرعی و آن کمال قوت بهیمی و اعتدال
ویست و این کمال موقوفست بر حدود علمی تا از تقصیر والتعدی طرفین افراط
و تفریط خلاصی ممکن باشد نه بحرص و شره مبتلا گردد و نه بخمود و جمود منسوب
شود که از اول در مرتبهٔ بهیمت بماند و از دوم مدرک حاجت باز گردد
اینست اول قوتی از قوتهای نفس که چون غالب گردد مردم را بقوت
هوی بهاویه رساند و دواعی حرص و طمع و بخل و حسد بر وی کارد تا از
سلوک مردمی بپستی و کاهلی گراید و بسمت وهن و فتور موسوم گشته بر
انوثت و خنوثت نسبت درست سازد و لباس عار و شنار در پوشاند

تاحیت فطری و غیرت ذاتی زایل کرده اند چون مدار عفت منوط بتعدیل قوای
شهوانی بود و متعلق شهوانی نباشد جز بقوت حیوانی که وابسته فرج
و شکمست و او را نصیبی از الوان چند و الحان طیبه و اشکال منتظمه
پس واضح شد که عفت ضبط نفس است از مشتهیات حیوانی و آن اساس
بسیاری از فضایل بود چون قناعت و زهد و غنای نفس و سخاوت و عدم
او مستلزم عدم اکثر فضایل و مکارم بود و بر صاحب عفت سهل باشد راه
بردن بمحاسن شیم و مکارم اخلاق و بنای او را استحکام بضبط خاطر باشد
از تطلع شهوات بدنی و از اعتقادات فاسده که منجر ببغی و عدوان
تواند بود و تمامی و کمال آن بحفظ جوارح بود و از توابع **فصل دوم**
در عفت جوارح تمام عفت بحفظ تمام جوارح موقوف بود چه اگر ضبط خاطر
نشود و سوء ظن و تمنی کشد که دو رذیلت دنیه اند و مورث بسیاری از قبایح

شوند اما تمنی که آن طلب چیزی بود که در تصرف دیگری باشد
مورث حسد شود و حسد سبب عداوت گردد و عداوت موجب
منازعه و منازعه بمقاتله انجامد که آن محتمل هلاک نفس بلکه مستلزم
هلاک نفس باشد و لهذا از تمنی نهی صریح در کلام ایزدی واقع شده
قال الله سبحانه ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض و بر سوء ظن
که هم موجب معادات و هم مستلزم ملکات خبیثات است و همچنین منهی عنه
است چنانکه فرموده عز من قایل یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا
من الظن ان بعض الظن اثم. اگر محافظت دست و زبان و چشم گوش بر مقتضای
حکم عقل نماید همچنین مورث خسران و منتج وبال و نکال باشد چه از
زبان سخریه و غیبت و نمیمه و همز و تنابز القاب متوقع بود و از گوش
اصغاء مسموعات قبیحه و از چشم مد نظر بر زخارف دنیوی بحسرت

و دیدن محرمات که مولد شهوات اند و از دست سرقه و آزار
و زدن بی موقع و امثال اینها و این ملاحظه در جمیع جوارح واجب بود
فی الجمله مطلق العنان نتوان بود و جز بمجوزات عقلی و ماذونات
شرعی در هیچ یکی از حرکات و انفعالات بدنی و نفسانی قیام نتوان نمود
و از شرایط تحقق عفت بود عدم خمود شهوت و مقصر نبودن از
معرفت لذات متروکه و ترک نه برامید زیاده کردن و امثال این حالات
چه منشأ این امور غیر عفت باشد و اینچنین کس را عفیف نگویند
و عفت مبتنی بر طهارت نفس تواند بود از رجس و نجس که قرآن
عظیم بدان ناطق است و آن آلودگی باطنیست که بچشم بصیرت
ادراک آن توان کرد همچنانکه چرکنی ظاهری را ببصر توان دانست
تا از مخالفات عقلی و محرمات شرعی قولاً و فعلاً و قصداً رجوع کند

و از هرچه قادح طریق مردی و منافی روش انسانیت باشد اجتناب
و احتراز واجب و لازم شناسد و بظاهر و باطن از آن اعراض
نماید تا مستعد فضیلت عفت بل که قابل جمیع فضایل و ملکات نفسانی
گردد و حقیقت توبه این باشد از آنکه توبه تشویر نفس است در وقت
رؤیت قبایح با اعراض از آن و جزم نیت با آنکه هرگز مثل آن باز نگردد
و این صفه ملزوم صبر بود از مشتهیات و لذاتی که از آن باز ایستاده
باشد **فصل سیوم** در بیان صبر و اقسام آن معنی صبر حبس
نفس است از مشتهیات و ثبات قدم بر مجاهدات و این بیک وجه
بر دو قسم منقسم شود نفسی و بدنی اما آنچه از فضایل شمرند قسم اول بود
و آن نیز بر دو نوع بود صبر بر مکروهات و صبر از مرغوبات و ابن
عباس رضی الله عنه گوید که صبر در کلام الهی بسه معنی موجه گردد یکی صبر

برفرایض الهی دوم صبر از محارم و مناهی سیوم تحمل مشقات و مصایب
کاهی و مرتبهٔ ثالث اعلی و اکمل باشد چه صبر بر مصیبت و بلیت از یقین در
حاصل آید و رجحان ایمان ارباب ایقان بر سایر مؤمنان فوق الکان
بیانست و از اقسام صبر کرند تشبث باعمال بر با منع نفس از تمتع جستن
بافشا و ذکر آن و همچنین تحمل اوجاع و آلام و کتمان فقر و بذل صدقات در
نهان و خمول نفس و تواضع سیما با معاندان و احتمال مشقات در اکتساب
نفقهٔ عیالان و بردباری در اذیهٔ ممکنان و اهتمام در اتمام مهمات ناتوانان
و هیچ فضیلت من حیث الثواب رتبهٔ صبر ندارد و اگر تامل صادق کسی نظر کند
در اکثر فضایل صبر متحقق بود و از اختلاف مواقع تغیر اسامی چند مثلا در نزول
مصایب و شداید مطلقا صبر گویند و جزع ضد وی باشد و در احتمال عنا
و مشقات بدنی ضبط نفس خوانند و ضد آن بطر بود و چون در محاربه و کارزار

شاه

مشاهده کرده بشجاعت موسوم دارند و ضدش جبن بود و اگر در امساک نفس وقت
راندن غضب استعمال نماید بسمت حلم موسوم بود و ضدش را تذمر نامند و چون
در حین حدوث نایبه و حادثه تحقق یابد بسعت صدر و ضدش ضیق صدر بود
و چون در اخفای حدیث و نگهداشت سخن ملحوظ افتد تسمیه بکتمان سر یابد و
افشای سر ضد آن باشد و اگر در تقدیر معیشت و ترک فضول معمول گردد
قناعت بود که حرص و شره ضد وی باشد پس از شمول و عموم وی تواند
بود که رسول علیه و آله السلام آن را نصف ایمان گفته و از مدایح او همین
کافیست که پاداش وی دوباره موعود است کما قال الله سبحانه و تعالی
یؤتون اجرهم مرتین بما صبروا بلکه اجر بی حساب و جزای نامعدود
برای صابران مهیا و موجود است که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و کلمهٔ الصبر مفتاح الفرج جامع بسی فواید صوری و معنویست

بصبر از بند گردد مرد رسته ∘ که صبر آمد کلید کار بسته صبر از امهات
خصایل کاملان و از اصول مکارم فاضلانست مودی بشیم دعت و وقار
اما دعت سکون نفس باشد در وقت هیجان شهوات و آرام و قرار وی از
طیش و سبکساری در طلب لذات و منهوم و وقار تانی در تحصیل مطالب بود
و مراعات جمیل در حصول مکاسب قال النبی علیه و آله السلام
و این دو خصلت ثمر حسن سمت و مورث جودت
و ورع باشند

فصل چهارم در حسن سمت و جودت و ورع

مراد به حسن سمت محبت اموریست که موجب کمال نفس و علو قدر بود و ورع
اجتناب از امور قبیحه و ملازمت اعمال جمیله و این فضیلت گاهی واجب
بود عام مردم خلایق را و گاه مندوب بود و آن باز ایستادن از شبهات
باشد اوساط الناس را و وقتی بر سبیل تفضل بود و آن ترک اکثر

مباحات

مباحاتست و اقتصار بر ضروریات و این خاص بود مر خاصان را پس
چون نفس را از دعت و وقار صفت جمعیت حاصل شود تفرقه و پریشانی
از وی زایل گردد و ورع حاصل باشد و از ورع قناعت روی نماید

فصل پنجم در قناعت بر قدر کفاف و تجمل در انتظام معاش

حقیقت قناعت تساهل بود در اسباب معاش و اقتصار بر قدر کفاف
چون کفاف را حدی معین است اگر از آن بگذرند نهایت نداشته باشد
پس حرص مستولی گردد و ورع باطل شود و اگر بخلق افتقار نمایند و احتیاج ح
ظاهر کنند هیچکس خود بی اذن و تقدیر الهی یاری نتواند کرد و سد باب احتیاج
کسی نتواند نمود چه دلها در قبضه قدرت مقلب القلوبند پس بی فایده به
نیازمندی منسوب گردد و در ورطهٔ خواری و مذلت افتد و اگر اظهار
تجمل کند و احتیاج پوشیده دارد و قسم مقدر خود برسد و آسوده و نیکنام

بماند و در قناعت از انتظام ناگزیر بود و آن تقدیر معاش و ترتیب اسباب
آنست بر حسب مصالح کما قال امیر المومنین علیه السلام
خرج باندازه کن و لیکن تنگ بازگیر و در حقیقت قناعت غناست از انکه
مردمان باجمعهم محتاجند بخداوند عز شانه بوجوه مختلفه و جهات متکثره و اسباب
حاجات دنیوی بی نهایت پس کسی غنی تر بود که کم حاجت تر باشد و آنکه
ابواب حاجات دنیوی بمقتضیات ضروری نماید مثل او چون کسی باشد که
پاره را به پاره پینه کند و خواهد که فقر را هم به فقر دفع نماید و آنکس که سد این
باب باستغنا از ان کند بر قدر وسع و توانایی و اقتصار بر ضروریات نماید
او غنی باشد چنانکه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فرمود
و حکما گفته اند حکیم کسیست که غنی النفس باشد که
غنای نفس کافیست در سد ابواب حاجات پس بنابرین گفتار هر کس را

بزخارف و مقتضیات دنیوی حاجت بیشتر محتاج تر و هر که اکثر غنی تر پس
سلاطین محتاج ترین مردمان باشند از انکه حاجات ایشان از همه بیشتر
سد ابواب آن دشوارتر تواند بود جز وه بسکین سلطان رست
که سلطان ز درویش مسکین ترست و نهایت این فضیلت خصلت
حریت بود در صفت حریت مراد بحریت اکتساب
مال بود بی مهانت و مذلت و انفاق آن در مصارف جمیله بی ریا و
منت و این فضیلت اصلی عظیمست سرمایهٔ فتوت و عنوان صحیفهٔ مروت
و منطقهٔ خدمت و واسطهٔ قلادهٔ عفت و فص خاتم اخوت و پیرایهٔ محبت
و مودت و آزاده مرد کسیست که شهوت را تعبد ننماید و در طلب
لذات بدنی نفس را تذلل نکند و آب روی بطمع و لقمه نفروشد و لباس
و آلات و خست نپوشد و در طلب حطام دنیوی بجان نکوشد و در بند قید

سوا این باشد برای آرزوی نفس حقیر و ذلیل نگردد و بداده ایزدی خورسند
باشد بر حظوظ دیگران حسد نبرد و بلذت بطن و فرج گرفتار نشود و بجمع
مال در وبال نیفتد چون حریت بمروت منتهی گردد پرستنده نفس از مروت
دور باشد و نهایت مروت در ترک حسد باشد فصل ششم در بیان
صفت غبطت و مذمت رذیلت حسد اگر سایلی پرسد که شما در معرض تعداد
فضایل سیاق کلام بدین مقام رسانیدید و از رذایل خصایل اغماض نمودید
این فصل چرا ایراد و تحریر نیست گوییم غبطه و منافسه از مجوزات عقلی و شریعت
و بتبعیت ذکر حسد مذکور میشود و نیز از اهتمام در ازاله آن بیشتر که اکثر علما
و اصحاب دانش بدین بلیه گرفتارند و از قباحت و شناعت آن غافل و ذاهلند
اکنون گوییم حسد تمنی زوال نعمت از مستحق آن و منشا آن زیادتی حرص
و غایت جهل بود که همت بر زوال نعمت دیگران مصروف دارد و چون مطلوب

حسود ممتنع الوجود بود بضرورت همیشه محزون و منکوب باشد اقبح رذایل
نفسانی بلکه از صفات شیطانی بود و صاحبش شریرترین خلق باشد و افحش
انواع حسد آنست که اهل علم را بود اما میلی که در نفس را از احساس نعمت
دیگران بمثل حصول آن برای خود بود این غبطه باشد و اگر سعی در تحصیل آن
با این خصلت مقارن افتد آنرا منافسه گویند مذموم نباشد و ممدوح بود
اگر در تحصیل مقاصد علیه و فضایل نفسیه باشد و اگر متعلق بشهوات و لذات
بود از رذایل معدود بود حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که المؤمن یغبط والمنافق یحسد و حسد از وجهی غایت بخل بود چه بخیل امساک
بود در مال خود و حاسد در مال خداوند تعالی نیز امساک خواهد و حیث نماید
ازینست که بعضی حسد را چنین تعریف کرده اند که هو البخل بما لا یملکه و از وجهی
دیگر ظالم ترین مردمانست از انکه ازاله نعمت مردم طلبد بلکه مقدر الهی را

منکر بود و فی الجمله اصل همه گناهان حسد است و حرص چه که از حسد ابلیس مطرود
شد و از حرص آدم از بهشت محروم ماند و بحقیقت جز حماقت و سفاهت
باعث این رذیلت نباشد از آنکه ضنّت بردن در نعمت اهل بلاد خود بی تفاوت
چون ضنّت و حقد باشد نسبت به اهل بلاد اقصای چین و هند و غیر آن پس حسود
از راه مقصود بغایت دور باشد که آن مروّت و کمال مروّت و مردمی در سخا
توان یافت که نهایت عفّت و الله اعلم فصل ششم در سخاوت
و مراتب آن سخاوت افادت چیزیست که آن بباید داد کسی را که شاید
بر وجهی که باید بی زحمت منّتی و توقّع غرضی یا عوضی اگرچه مدح و ثنا باشد
که این بلندترین درجات عفت و برترین مقامات مروّتست هرکه باین
صفت متّصف شود و حق آن کما ینبغی بجای آورد جمیع انواع عفت
را در تحت تصرف در آورده باشد و مستحق تقدّم بر اهل آن گشته

قال النبی علیه و آله السلام جاهل سخی احب الی الله من عابد بخیل و جایی
دیگر فرموده [illegible] کمترین درجات سخا مسامحت
ع
بود و آن ترک حق مالی بود که ترک آن لازم نباشد ترک بر سبیل تبرّ
کند قال الله تعالی و ان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة و ان تصدقوا خیر لکم
و بعد از آن سماحت بود و آن بذلیست که دادن آن واجب نبود از
روی تفضل دهد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند [illegible]
[illegible] از شدت مناسبت و غایت اختصاص این صفت
بجوانمردان و استمالت وجود جوانمردی بی آن بعضی آنرا عین جوانمردی
دانسته اند اما مرتبه سیوم از مراتب سخا مواسات بود و آن بذل
مال است در معاونت یاران و دوستان و شرکت دادن ایشان بهر چه
مخصوص او بود از اموال بر وجهی که جانب خود را مزید اختصاصی ننهد و ترجیح

نکند بعد از ان مرتبهٔ کرم باشد کر آن اتفاق بود بسهولت وطلب نفس در
عظایم امور ومقاصد عالیه قال امیر المؤمنین علیه السلام
پنجم مرتبهٔ نبل است یعنی سرور وخوش حالی نفس باعطاء مال و
مرتبهٔ اشرف وخصلت اغر ایثار است وآن بذل مال بود باوجود
احتیاج بدان ممدوح خداوند سبحانه ایشانند که بدین صفة موصوفند چنانکه فرمود
ودر محلی دیگر گفته
این خصلت اقصی مراتب سخاوتست ذروهٔ علیا
واحسن حسنی اینست وسبب نزول این نشان رفیع سرور اسخیا ومهتر
اوصیا وافضل اتقیا امیر المؤمنین ابو الحسن علی مرتضی سلام الله علیه بابقیت
الارض والسما بود که بعد از روزه سه روزه بدریوزه سایل آثار
با محتاج فرمودند بدین خصلت شریف وفضیلت منیف مدعی از صادق

وبطل

وبطل از محقق ممتاز گردد وهیچ دلیل بر تجرد نفس ازین اقوی نباشد
که باوجود تعلق ووجوه احتیاج بمال ایثار تواند نمود جمیع خصایل و
جم فضایل درجنب این حقیر ماینده ورجحان این ظاهر باشد
تخم کرم کشت سلامت بود چون برسد زاد قیامت بود
آنچه ایراد کردیم درباب عفت این بود اکنون در قوت غضبی شروع
نماییم وبالله التوفیق درملکهٔ شجاعت محتوی برده
فصل درحدود ملکات وخصایل مترتبه ومتفرعه بر
ذی شجاعت مطیع گردانیدن قوت غضبیست مرعقل صریح ورای صحیح را
دروقت اقدام برمخاوف ووقوع شداید ومصایب وان کمال اعتدال
قوت سبعیست که گاه بافراط باعث بود بر طلب جاه وقهر وسلطنت
سوی کبر وعجب واظهار تهور تا باشکوه وجمال فرو بهای مردم بشکند

وقدر و وقع ابنای جنس نکاهند و گاه بتفریط حامل جبن و خوف شود
تا مودی بمهانت و خساست و فروتنی گردد و کسانی که از رخاوت
نفس در ذات طبع زود رنجند و متاثر شوند بحدوث مهروبی یا حصول
مرغوبی و بجزع یا بطر افتند و در افعال و حرکات ایشان تغیرات
پیدا شود و از ان بود که نفوس ایشان مرتاض و معتاد باحکام عقلی نشده
باشند حکیم جالینوس گوید این طایفه را بواسطهٔ جهل بحقایق امور این
رذیلت در طبع متمکن گردد و این صفت در نفس رسوخ یابد که اگر بمصیبتی
گرفتار آیند یا آفتی دنیوی بایشان رسد بمرتبهٔ منزجر و متاثر گردند که
گریه آغاز نهند و آواز بر آورند بلکه طپانچه بر روی خود زنند و سینه
کوبند و باشد که از استیلای بلیه و استعظام قضیه بغتةً بمفاجاه میرند
و همچنین اگر بتمتعات عاریه و زخرفات فانیه متمتع گردند آنرا در نظر

ایشان

ایشان چون غایت وقع و نهایت عظم بود هر آینه سبب عجب و خودپسندی
و خشم بیجا گرفتن شود و رعونت و تبختر و خنده بی محل که دلیل غفلت
و حماقت است از ایشان بظهور آید و باشد که از غایت سرور حرکات
ناپسند مانند اطفال و مجانین کنند و باشد که از غایت فرح و توجه
روح بظاهر بدن بمفاجاه هلاک شوند اما طایفه که نفوس ایشان به
آداب شرعیه و ملکات عقلیه کمالی لایق حال خود حاصل کرده باشند
خصلت شجاعت بر وی آسان گشته بود و تمکن و وقار شعار کرده بهیچ
یک از حالتین شدت و رخا در سرا و ضرا از جا نروند و بامری از امور
زیاده متغیر و متاثر نشوند و در حقیقت شجعان ایشانند که همواره انقیاد
عقل کرده اند چنانکه گفته اند   توسنی طبع چو رامت شود
سکهٔ اخلاص بنامت شود و مرتبه اول از مراتب شجاعت اتصاف

بصفت تواضع بود فصل در تواضع و شرف آن و ذم تکبر
تواضع عبارتست از اکرام و استعظام اصحاب فضایل و سداد و تملق
با ارباب محبت و وداد و احترام احبا و یاران و فروتنی نسبت بمخلصان
و یکجهتان و اعزاز و تکریم و تعظیم کسانی که بمال و جاه از وی فروتر باشند
و بفضیلت و شرف مساوی یا برتر و نیز بذل جاه مر هر کس را بحسب قدر و رتبهٔ
او هر چند فروتر باشند ازو در فضیلت مادام که مودی بامری منکر نگردد
هم از اقسام تواضع دانند قال الله سبحانه و تعالی اخفض جناحک
للمؤمنین و این خصلت حاصل نشود الا بعد از قلت اعتنا بنفس در حق
خویش و عدم التفات بحظ و قدر خود چه ماخذ و منشأ ضعه باشد که آن
رضا بود بمنزلهٔ کمتر از رتبهٔ استحقاق خود و آن از اقسام تفضل باشد
جهة آنکه ترک بعضی از حق خود باشد و لهذا از اکابر و اجلاء مردم نهایت مستحسن

افتد

افتد و تواضع نکردن و ازان مکروهست که اگر تواضع کند خوی اوست
و کبر که ضد وی بود رفع نفس باشد فوق قدر خود حضرت سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم در نعت صاحب تواضع فرموده اند طوبی لمن تواضع من غیر منقصة
[illegible] ازین حدیث صحیح صریح گردد که تواضع باشد بی
نقیصهٔ بحسب جاه و رتبه یا ضمیمهٔ مذلتی بسبب فقر و فاقه از سمت صدق
دور و صاحبش از حظ این فضیلت مهجور بود از بزرجمهر حکیم سوال کردند
که هیچ نعمتی دانی که بدان محسود نشوند و بلیتی شناسی که بدان مرحوم نباشند
گفت نعمت تواضع و بلیت کبر و بعضی از حکما گفته اند که تواضع مقرون بجهل و بخل
نیکوتر از کبر مصحوب بادب و سخا و شک نیست دران که منشأ کبر عجب
بود و مبدأ عجب جهل باشد و جهل بحقیقت سر جمیع رذایل و اصل همه قبایح
بود شعر مبین در خود که خودبین را خرد نیست — هنر می بین که بدبین را هنر نیست

وبتکرار در مذمت کبر آیات نازل شده ازانجمله قال الله سبحانه ولا تمش
في الأرض مرحا إنك لن تخرق الأرض ولن تبلغ الجبال طولا و دیگر فرموده إن الله لا يحب
كل مختال فخور مراد از تبختر کردن و تجبر نمودن و بتکبر خرامیدنست و بچشم
عزت در خود نگرستن و اقبح و افحش اقسام کبر آن بود که با رذیلت جهل جمع
آید و آن با ایمان هرگز مقارن نیفتد و لهذا حضرت خاتم علیه صلوات الله
و آله و سلم فرموده‌اند خصلتان لا يجتمعان في مؤمن البخل والكبر و چون تواضع بدرجه
کمال رسد حلم بظهور آید

فصل سیم در حلم و ثبات نفس

حقیقت حلم
طمأنینت و آرام نفس است و ترک شغب در وقت سورت غضب و از
نتایج او نرم خوئی و رفق و مدارا و تأنی تا درشتی و فظاظت و غلظت که
منافی این خصلتند از نفس بیرون روند و همچنین تسرع و شتاب زدگی
و طیش و عجل زایل گردند و خصلت ثبات و قوت مقاومت با آلام و
مصایب ملکه شود و ثبات درین باب صبر بر مکروهات باشد و در باب
عفت صبر از مرغوبات بود و ازین جهة حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده اند که الصبر صبران صبر على ما تكره وصبر عما تحب و ازین ثبات ملکه
احتمال که پیدا شود یعنی تحمل متاعب و مشقات بدنی در اکتساب خیرات
و مبرات معنوی که از ارتیاض نفس بآداب حکمی و انقیاد وی بقیودات
شرعی حاصل شود و هرچند نفس کاملتر ملکه احتمال مشقات بیشتر داشته باشد
و از ورود حالات متضاده کمتر متأثر شود چنانکه اگر نعمی از نعم دنیوی که
حکما آن از خیرات مظنونه گفته اند بوی رسد بدان مغرور نشود و از راه
بطر و بخری آن را سرمایه شقاوت ابدی نسازد و همچنین اگر محنتی و بلیتی غیر
دنیوی که بشرور مظنونه نام زده شده ملاقی شود آن را بصبر جمیل تلقی کند و
از جزع و ناشکیبائی احتراز نماید و این ملکه بمعرفت حقایق امور و طبایع

اشیا در نفس راسخ گردد چه هر کس را معلوم شد که تمتعات دنیوی با برها
قلیل محقر است از انکه منقطع و عاریتست و مآل آن بر فنا و زوالست
و اگرچه شرور و مکروهات دنیوی را باور کرد که از و لا بد و ناچار است
نسبت دهند بلاشک دون آن خواهد بود و پس بهر داهیه از جانب دهر
حادثه در معرض حیرت و ورطه زوال نیفتد و چون این ملکه در نفس
راسخ شود بخلق نیک و سیرت پسندیده با مردم سلوک نماید والله الموفق
[illegible] در خوش خویی که اخص فضایل نفسانی و احسن
مکارم انسانیست قال الله سبحانه وتعالی [illegible]
[illegible] از منطوق این آیت کریم بوجوب این خصلت عظیم
کافه مردم را وجه استدلال ظاهر است و حضرت نبی علیه و آله السلام
فرموده اند [illegible] الله سبحانه وتعالی در وصف مومنان و

اهل بهشت میفرماید که ایشان را راه نموده اند بسخن خوش و طریقه پسندیده
و حضرت رسول علیه و آله السلام فرموده که درستی که بهتر از همه نیکوییها
خلق نیکوست و جای دیگر فرموده که هیچکس بجوار قرب الهی نرسید بعمل
نیکوتر از خوش خویی و خاموشی و حکمای متصوفه گفته اند که خلق خوش
از علامات اولیا باشد هر کرا درین طریق قدمی بیشتر در راه انسانیت
و طریق مروت او غالبتر حق سبحانه وتعالی رسول را علیه و آله السلام
بخلق خوش ستوده و خلق او را عظیم خوانده که [illegible]
و این فضیلت مبتنی بر دو خصلت بود یکی آنکه هر نیکویی که متصور بود
از قول و فعل بظهور آورد بی تهاون و کاهلی دوم آنکه بهیچ وجه رنجی
و آزاری بهیچکس تا تواند نرساند و اینمعنی از کسی درست آید که بصفت
موصوف بود صفت اول علم بمعرفت آنکه همه افراد مردم باخلاق و صفتها که

ذاتی خود گرفتار اند و محبوس مقتضیات طبیعیهٔ مختصهٔ خود اند وجلای
خواهند که از ایشان اخلاق و اوصاف پسندیده در وجود آید امّا
بعضی ندانند و راه بدان نبرند که چون میسر تواند بود و بعضی اگرچه دانند
نتوانند و طاقت نیاورند که بر مقتضای دانش خود عمل نمایند پس چنین
قدر معرفت از ایشان راضی شود و بقدر دانست و توانست ایشان با
ایشان سلوک کند صفت دوم کرم و مسامحه نمودن با اصناف مردم زیرا که
بکرم و سخاوت نیکویها توان کرد و از سر جرمها در گذشت و با مردم در
داد و ستد سهل گرفت و سماحت ورزید صفت سیوم صبر باشد که بقوت
صبر با خلق سازگاری ممکن بود و بدولت صبر تحمّل بد خلقی مردم توان نمود
بعضی از اکابر گفته اند خلق آنست که هرچه بتو رسد از قضای حق و جفای
خلق قبول نمایی و هیچ ضجر و قلق بخود راه ندهی و ارباب تحقیق فرموده اند

که

که خلق آنست که الله سبحانه و تعالی برای حبیب خود علیه و آله السلام اختیار
نموده و بدان امر فرموده که خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ
از ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کنند که وقتی شتری داشت در
کنار حوضی آب میداد شخصی دیگر شتر خود را خواست که آب دهد
صبر نکرد تا او فارغ شود شتر بر سر شتر وی راند حوض بشکست و مقصود
بحصول نپیوست ابوذر رضی الله عنه از ان در خشم شد زود بر کناری رفت
و بنشست و بعد از ان به پشت باز خسپید از وی پرسیدند که چه حکمت
درین بود گفت از حضرت رسول علیه و آله السلام شنیده بودم که کسی چون
بخشم رود اگر ستاده بود بنشیند تا یرهٔ غضبش اگر فرو ننشیند به پشت
باز خسپد تا تسکین یابد و حکایات مرویه از حکما سیما از فرقهٔ صوفیه در
باب احتمال جفا از اراذل و صبر بر ایذای سفها بسیار است از انجمله گویند

ابراهیم ادهم رحمة الله علیه در راهی میرفت سواری پیش وی باز آمد ازو
پرسید که آبادانی کجاست اشارت بگورستان فرمود ترک پنداشت
که بروی افسوس میدارد در خشم شد او را میزد تا سروی بشکست چون
ازو درگذشت کسی بوی گفت این ابراهیم ادهم بود ترک باز آمد و عذر
خواهی مینمود ابراهیم فرمود که وقتی که مرا میزدی من از خداوند تعالی بهر
تو آمرزش میطلبیدم و بهشت برای تو استدعا مینمودم گفت با وجود اینچنین
بی ادبی که من کردم باعث این چه بود فرمود که از بهر آنکه میدانستم که باین زدن
مستوجب ثوابی خواهم شد نخواستم که نصیب من از تو چون خیر بود نصیب
تو از من شر باشد   شنیدم که مردان راه خدا   دل دشمنان را نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام   که با دوستانت خلافست و جنگ
که کمال خوش خوئی و نهایت تازه روئی بزبان شیرین و کلمات

رنگین است و این بیت را بعربی نیکو گفته اند بُنَیَّ اِنَّ البِرَّ شَیءٌ هَیِّنٌ
وَجهٌ طَلیقٌ وَکَلامٌ لَیِّنٌ یعنی نیکوئی کاری آسانست روی گشاده
و زبانی نرم است و حضرت اکمل موجودات علیه و آله الصلوات
فرمود که کاملترین شما در ایمان خوش خوی‌ترین شماست و حیا را از ایمان
فرموده پس با خلق خوش حیا لازم باشد فصل نهم در مدح
حیا و خجالت و ذم لجاج و وقاحت حیا کراهت نفس است از قبایح
و آن از خصایص خصایل انسانیت اول قوتی که از فهم و تمیز در صبیان
بظهور آید این باشد و حکمت در ابداع این صفت جهة منع و ردع
قبایحی بود که از نزوع و انتهاض شهوت باشد تا شباهت ببهیمه
نماند و ترکب این صفة از جبن و عفت صورت گیرد و لهذا هیچ مستحیی
فاسق نباشد و هیچ فاسق مستحیی نبود و حد مذکور منسوب بصبیان بود

اما آنچه بر سبیل عموم همه افراد را شامل بود و ترک قبیح باشد و باین
معنی اسناد بحضرت واجب تعالی کنند چنانچه در حدیث است که [illegible]
[illegible] ای ترک تعذیبه و اما خجالت حیرت نفس است
از غلبهٔ حیا و توجه قوت غضبی بداخل و خارج بدن بر تعاقب لازم
شود بلکه موجب این حال باشد و این صفت در صبیان و نسوان ممدوح
و مستحسن باشد و در مردان منکر و مستقبح بود و ضد آن وقاحت باشد
که از ذمایم اخلاق و ملکاتست جهت انسلاخ انسانیت و حقیقت آن
لجاج نفس است در تعاطی امور قبیحه و اقدام در تحصیل اسباب آن
پوشیده نماند که حیا و خجالت مردم را حاصل آید از کسی که بعظم شان
و کبر نفس متصف بود چه از حیوانات و اطفال که بمرتبهٔ تمیز نرسیده
اند و کسانی که بسمت عقل امتیاز ندارند حیا مانع نگردد اما از علما

واهل فرهنگ و ارباب وقار بیشتر حیا کنند که از غیر ایشان و از
جماعت زیاده که از یکی و دو و مردم را حیا از مردم آید و از خدا
جل و علا و از خود اما کسی که از خود حیا نکند و از مردم مستحیی شود
نفس او اخس و ادنی بود از غیر او و در نظر او و آنکه از خدا شرم
نکند نشانهٔ دوری وی بود از معرفت او سبحانه چه منشا استحیا
استعظام شان بیننده یا شنوندهٔ آن حال باشد و کسی که خدا یرا
جل و علا نشناسد چگونه استعظام وی کند و کی داند که اطلاع
بر وی بر احوال او دارد و آنکه حضرت سید عالمیان علیه و آله السلام
فرمود که استحیوا من الله حق الحیاء حث و ترغیب بر معرفت وی باشد و آنکه
در تنزیل مجید آمده که الم یعلم بان الله یری تنبیه است بر استحیا از گناه
و وجه تاویل این حدیث که [illegible] آنست که اول صفتی

حیا که در مردم ظاهر میگردد از امارات عقل و ایمان افزون ترست
از مراتب عقل و محال باشد حصول مرتبهٔ آخر بدون اول پس بی
حیا را ایمان نباشد و چون صفت حیا بکمال رسد صاحب وی بامور
جزئیه و خیرات محقره راضی نشود از انکه لیاقت درگاه ربوبیت در
امثال آنها نیابد بلکه همت را مصروف بر حصول اقصای مراتب عالیات
و مقصور بر وصول اعلا درجات نهایات دارد پس ازین کرامت
فضیلت شهامت روی نماید والله اعلم بحقایق الامور

فصل نهم

در شهامت و علو همت شهامت حرص و شعف نفس انسانی بود
بر تحصیل عظایم امور و تکمیل نفس بمآثر در صنوف مجد و معالی که موجب
ذکر جمیل و مثمر ثواب جزیل باشند چه نفس را ابتدا استعداد صفای
از تحمل ریاضات و تقبل تعبات مستفاد گردد مناسبتی با عالم قدس

دست

دست دهد پس بدان مناسبت جویای امور خطیر و مقاصد عالی
گردد و ازین نظر حضرت بهتر کاینات علیه و آله الصلوات و التحیات
فرموده اند ان الله تعالی یحب معالی الامور و یبغض سفسافها و از لوازم شهامت
کبر نفس و علو همت باشد از کبر نفس فضیلت عفو لازم آید چه کبر نفس
عبارت بود از استحقار دنیا و قدرت بر تحمل کراهت و صغار پس
با وجود این حالت زلت و خیانت در نظر او نیاید و جنایات جرایم
بکرایم در نظر نیاورد و قبایح کسان و فضایح ناکسان در وی موثر نیاید
و از ایذای جهال و سفها نرنجد چه طلب معالی و نفایس امور
تحقق نپذیرد جز بنورانیت نفس و صفای خاطر و بخسایس و محقرات
التفات نمودن نباشد الا با کدورت و ظلمت نفس را که موجب
حقد و کینه داری بود بخلاف نورانیت و صفا مستلزم عفو و بردباری شود

پس صاحب خصلت شهامت بعفو از جرایم وصفح از مذلات باخلق خوش
وتازه رویی پیش آید وبد ونیک مردم را باحسن وجوه تلقی نماید فی الجمله
در همه جا عقل را اکار فرماید [illegible] در عفو وصفح اما عفو
ترک مواخذه بود بر گناه وصفح ترک تثریب وسرزنش باشد بگشاده
رویی وخوش خویی وآن گاهی که بر وجه سزاوار وقوع یابد بغایت
محمود ومستحسن افتد ولهذا در تنزیل برای تکمیل حبیب جمیل از ملک جلیل
امر چنین شد که فاصفح الصفح الجمیل واین هر دو صفت مظهر صورت
حلم اند ومتفرع بر مبانی علم واشارت باتصاف این صفات مر ذات
مقدس سید کاینات را علیه وآله التحیات بسیاری از آیات بینات نازل
شده است کما قال الله تبارک وتعالی فاعف عنهم واصفح ان الله یحب المحسنین
وجای دیگر [illegible] ودر کافه امت را نیز حکم چنین آمده

کرفا [illegible] وعفو مستحب بود گاهی که اساءة مخصوص بجانی
واقع شده باشد وراجع بعرض یا مال وی بخصوصه بود اما وقتی که
اساءة متعلق بجماعتی بود یا عاید بضرر شرعی شود وتعلق بحاکم شرع داشته
ومنوط برای وی بود واحدی را محل حمایت نماند که [illegible]
[illegible] واز شرایط تحقق عفو قدرت بر انتقام بود وبی مانعی عقلی
ومخفی نماند که عفو از اصول خصایل ارباب مروت ومعظمات صفات
انسانیت ومردمی باشد که طالبان مجد وعلا وآدمی سیرتان موصوف
بصدق ووفا در تحصیل این خصلت جمیل بر یکدیگر مسابقت نموده اند
وجوهر ذاتی یکدیگر بدان آزموده اند وحدود مسالک مردان مرد
بدان [illegible] اند از صاحب ریاستین سکندر ذو القرنین روایت
کنند که گناه کاری بخدمت وی آوردند بصفح جمیل عفو فرمود [illegible] از ندما

گفت اگر من بجای تو بودمی در قتل وی تعلل نمودمی سکندر فرمود چون من
تو نبودم لاجرم بدان اقدام نمودم حکما گفته اند لذت عفو خوشتر از
لذت انتقام بود از آنکه لذت عفو محمود العاقبه و لذت انتقام مذموم
الخاتمه باشد و بندامت منتهی گردد شعر بیندیش ای حکیم از کار ایام
که یاداش عمل باشد سرانجام و انجام عفو بمسرت رقت منتهی گردد
و آن تاثر و تاذی نفس بود باذیتی که از ابنای جنس وی رسد بی جزع
و اضطرابی تا بهر وجه که میسر گردد دفع رنج و عنا و کشف ضر و بلا از ایشان
بتقدیم رساند و رقت چون باعتدال بود مورث حمیت باشد
[illegible] در حمیت و عظم همت در عرف اهل حکمت حمیت
عبارت از محافظت ملت و حرمت خود و اخوانست از تهمت و حمایت
اهل و عشیرت از ذلت و مظلومیت بحمایت صاحب حمیت ملت و حمایت

است

است اشارت برفع تهمت و فضیحت بدفع آن فضیحت چنین فرموده اند که
[illegible] چه آن از اخص سیر و عادات و اغز مآثر و ملکات
اشرافست از انکه در ان سلک تحمل اهوال و آلام کنند و ترکب مشقات
و تعبات شوند و غیرت در تحت تحدید این فضیلت مندرج باشد که آن نوعی از
غضب است در حمایت حرم و اگر تحقق آن در مراعات نسوان و صیانت
انساب باشد و گاه استعمال وی در صیانت و رعایت جمیع لوازم در
در سیاسات ثلاثه نمایند یعنی سیاست نفس خود و سیاست اهل و
منزل و سیاست شهر و موطن و ازین رو گفته اند لیست الغیرة ذب الرجل
عن امرأته ولکن ذبه عن کل مختص به و بعضی گفته اند غیرت دفع مکروه
بود از ضعیف و آن ممدوح بود تا حدی که منجر بمعانده نشود و مستلزم فتنه
نباشد چنانکه بعضی از اعراب بمرتبه مبالغه در ان باب نمایند که طفلی بجوار

وفضا متعلق بایشان از قتل و قصاص واجبی محفوظ مانند بلکه رعایت
نجاتی رسانند که در محافظت وحوش و هوام موثر آید حتی محرم الحرام
و محرم النوال خوانند منازل و اماکنی را که آهو و مرغ و امثال آنها در
وی نشیمن کرده باشند از اصطیاد و آنجا محروز و مامون بمانند
و آن غضب که مورث غیرت شود موسوم بخفیظه بود و عظم همت
نهایت خصلت حیث باشد و آن عدم مبالات بود بسعادت و شقاوت
دنیوی نظر بسعادت و مثوبات اخروی و استنکاف از حقارت مطالب
جزوی در جنب مدعیات کلی و ایثار حیوة ابدی بر حیوة حسی فانی پس
مهلکهای این جهانی را زیاده وقعی و بسیار وزن ننهند و در طریق
تحصیل مقاصد جلیله از آنها نیندیشد و چون مطالب عقلی و مراتب
کلی جوید از فوات مشتهیات جزوی حسی باک ندارد و ترک لذات فانی

روی آسیان بود بلکه از سر جان گذشتن اول قدم این صاحب سیرت بود
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ و این معنی دست ندهد الا در مقام این
حقیقی که فضیلت صفه شجاعت بدان منتهی شود و کمال آن بحصول این
ممکن گردد [illegible] در بخدت آمن بودن را باصطلاح علمای
اخلاق بخدت گویند و آن ثقت و طمانیت نفس است بانکه در مصائب
و مخاوف فزع نکند و در وقایع و مهالک بد دل نگردد تا ممدوح کلام
الهی شود که أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُم مُّهْتَدُونَ لاجرم بشرف هدایت مشرف
شود و درجهٔ قصوی و مرتبهٔ اعلا در شجاعت این مقام بود و تا مرد را
قوت یقین بحدی نرسد که جمیع قدرتها و تمام قوتها در تحت قدرت
الهی محو و ناچیز بیند و خلق را بنظر یقین چون خشب مسنده مشاهده کند
فضیلت شجاعت در وی بکمال نرسیده باشد چه نفس تا بنور یقین منور نشده

وازظلمات شک وجهالت خلاصی نیافته همواره مستوحش وپریشان
ومترسناک وحیران بود زیرا که ثبات قدم در مواطن شدت وقوت
بازوی توکل وجلادت در اوقات تضیق وعسرت جز برسوخ یقین در
عقیدت نتواند بود والا از هر ضعیفی قوی خایف واز هر حادثهٔ بحادث
هراسان وپریشان گردد اگر در باب تعیین اجل وتقدیر امتداد عمر
تامل نماید او را محقق گردد که هر کس را اجلی معین وامدی مقدر است
وهر حادثهٔ مسبوق بقضای سابقت وقدری متحتم از هیچ دشمن نیندیشد
اگرچه بقوت وعدت برو زیادت باشد اگر تیغ عالم بجنبد ز جا
نبرد رگی تا نخواهد خدا امنیت بهجت وطمانینت حقیقی وانکشاف
غطا بنور یقینی که با وجود آن ترس وبددلی را راه نماند وخوف وحزن
ممکن نگردد وصاحبش را امنی حاصل شود که از هیچ جز هراسان نشود معنی

[illegible] معاینه ببیند ودر آنچه نصیبهٔ
او باشد حذر را اثر نه بیند وفایده بران مترتب نداند والله علی ما نقول
وکیل [illegible] در دفع غم وازالهٔ خوف مرد عاقل فاضل و
لبیب خردمند کامل را سزاوار آنست که بیقین داند که دنیا با سرها
مصایب ومشقات ومحل حوادث ومکروهات در لیتهٔ غصه ممزوج
ودر هر جرعهٔ شرقه مندرج با هر گلی خاری وبر سر گنجی ماری دشمنیست
در لباس دوستان وزهرابیست بنمایش بوستان
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست
شک نیست که اسباب حزن واندوه از فقد محبوبی تواند بود یا فوت
مطلوبی وهیچکس در هیچ وقت ازینها سالم نتواند بود چه ثبات ودو ام
در عالم کون وفساد ممکن نگردد وصورت نپذیرد وتا آنکه آرزوی دوام

عیش و خوشدلی نماید از دایرهٔ عقل بیرون بود از آنکه طالب چیزی بود
که وجود آن ممتنع باشد چون کسی در معنی کون و فساد که خلع صورتی و لبس
صورتی دیگر است تأمل کند بروی واضح شود که ثبات و بقای هیچ شی
درین عالم نتواند بود پس حق وی آن باشد که دل خود خالی ندارد از
آنکه ارتجاع امور عاریتی باصحاب آن ناچار خواهد بود و اصحاب ودایع
را رجوع بمودعات خویش بضرورت خواهد شد که نزول حوادث و
ورود وقایع در عالم کون و فساد سبب ایجاد بعضی و مستلزم انعدام
بعضی دیگر باشد پس تقلیل و تخفیف در اقتنای آنچه سبب اندوه و مورث
فوت واجب شناسد حکیمی را گفتند از چیست که هرگز غمگین نمی باشی
گفت از آنکه طالب چیزی که فوت آن مستلزم غم باشد نی باشم از سقراط حکیم
پرسیدند که آیا ممکن هست که آدمی بی غم زید گفت بلی وقتی که از نایافت

محترز

محترز باشد و بنصیب خود قانع بود و بآنچه وقوع آن نه در حیطهٔ اختیار
او تواند بود ملتفت نگردد اگر کسی نظر صدق بر حوادث و وقایع
این جهانی گمارد همگی حالات را از دو قسم بیرون نیابد یا چنان بود
که بسمت وقوع موسوم گشته و بصفت ظهور متصف شده از قوت بفعل
آمده باشد یا هنوز در حیطهٔ امکان و کمین غیب مختفی و مستور مانده
بود اما آنچه از قوت بفعل و از غیب بشهادت رسیده بود تأسف
و تلهف در آن نمودن و قلق و جزع بخود راه دادن جز تضییع عمر و
تنغیص حال فایده بران مترتب نیابد و نزد ارباب خرد و اصحاب
فرهنگ بسفاهت و بلاهت نسبت درست پیازد و اگر هنوز در
حیز خفا و موطن بطون مختفی و ناپیدا باشد بی شک یکی از سه صورت
در حین اتصاف بوجود موجود تواند بود یعنی وجوب و امکان و

امتناع اما اگر ممتنع بود هیچ عاقل غم چیزی که نتواند بود بخود راه نده
ولایق بحال خود نه پسندد و اگر واجب باشد نیز بر وقوع آن اندوه
بخود راه دادن بی فایده و طلب امر محال کردن بود چون موت
مثلا که بر عباد حتم مقضی و حکم مقدر است و بهیچ وجه تغیر و تبدیل را در و
مجال دخل نیست برای آن تألم نمودن و خود را بحزن و غم سپردن
نه طریق عقلا و ارباب بصیرت و نه مرضی شرفا و اصحاب شریعت
باشد پس ماند که ممکن بود ما درین صورت تردید کنیم و گوییم خالی
نیست از آنکه در دفع و منع آن راهی میسر شود و طریقی ممکن بود
یا نه اگر دفع آن ممکن نشود همان جهل باعث وی بوده باشد چه
فزودن غم بر غم حاصلی بران مترتب نتواند بود و اگر بدفع آن بر
وجه صواب طریقی بتوان یافت بمهارت خردمندی و حذاقت هوشمندی

اقدام نماید و اهتمام تمام در اتمام آن بتقدیم رساند و الا بقوت صبر
جمیل از جادهٔ شکیبایی انحراف نپذیرفته بی عارضهٔ جزعی و دور از دواعی
فزعی تلقی نماید و اضطراب بخود راه ندهد تا فارغ البال و مرفه الحال
زید و بشایبهٔ حزن و اندوه مبتلا نگردد و مضمون منطوق آیهٔ کریمهٔ
ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها را حسب حال خود شناسد
متیقن که هرچه در علم الله کاینا ما کان سمت سبق یافته و قلم تقدیر بر آن
جاری شده است لابد بظهور خواهد آمد و از قوت بفعل خواهد
رسید فصل در خوف موت اما خوفی و خوفی که طبایع بنی نوع را
از توهم موت طاری گردد حقیقتا از جهل بود بحقیقت آن
چه هر که این یقین راسخ حاصل بود بر خلود و بقای نفس و تنکه نیاورد
در امتناع انعدام و فنی وی هم از براهین عقلی و هم از دلایل نقلی

ازوف ابن تیمیه و

اما براهین عقلی بر آنکه مرگ و فنا و انعدام کلی بر نفس ناطقه روا نیست
یکی آنکه هر موجود باقی که فنا و زوال بر وی روا باشد باید که بقا در وی
به فعل و فنا به قوه باشد پس هر یک را محلی غیر صاحبش باید محل و الا وقتی که
فنا از قوت بفعل آید یک محل مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و
این محال بود و چون از اختلاف محل ترکب لازم آید و بساطت وی
خود مقرر است و اینجا شرح دلیل آن مشروع نتوان پس فنا را بر وی دستی
نباشد وجهی دیگر در صدر رساله اشارتی بدان شد که نفس انسانی جوهریست
مجرد داننده بذات گوییم داننده بذات محیط بود بر دانستهای خود
احاطه ذاتی کلی و از جمله دانستهای وی بود بقا و خلود و همیشگی و دوام
و همچنین اضداد اینها که فنا و نیستی و زوال و عدم و لاشیئیت همه افراد دانستهاء
داننده بذات اند و داننده بذات بر همه محیط چه احاطه رسیدن بود بهمگی

جز

جزو دانسته که محاط داننده بذاتست محیط وی نتواند شد پس داننده
بذات را هیچ یک ازین مذکورات فرا نتواند گرفت و این قدر ازین
مقوله درین مقام کافی بود اما بیان دلایل نقلیه از کلام مجید زیاده
بر بیست از آنجمله قوله تعالی [illegible]
[illegible] و از احادیث صحیحه است قال النبی علیه و آله السلام
چون تامل شافی درین و امثال این دلایل و براهین کرده آید
یقین که خوف زوال و فنا بچیزی وی و وجود وی نماند بلکه بهستی بی فنا
و زوال و بقای بی عدم واثق و مطمئن القلب گردد آسودگی و فراغت
بر تبع آن لازم آید و دیگر چون تمامی و کمال آدمی بنوعیت که جزو نوعیت
ماهیت اوست چنانکه گویی الانسان حی ناطق مائت و عاقل از تمامیت
خود و از چیزی که کمال او بدان باشد چون ترسد و هراسان گردد

بلکه بدان مستأنس و مسرور بود اسباب خوف موت را بعضی از حکما چنین
حصر فرموده اند و هر یک را علاجی فراخور آن کرده اول یکی از اسباب
اهتمام بموت و ازان خایف بودن فوت قضاء قوت شهوی بطناً
او فرجاً تواند بود دوم تعلق مالی و محبت آن باشد سیوم جهل بمعرفت
معاد و احکام بعد الموت چهارم اقدام بر ذنوب و کبایر اما کسی که
از فقد لذت بطن یا فرج خایف بود مثل او مثل کسی بود که آرزوی
در دی کند که دوای آن مثل آن در دی دیگر صورت یابد فرض کنیم
که کسی از طعام متلذذ نگردد و بآن رغبت نماید تا بالم گرسنگی گرفتار نشده
باشد دانستی که گرسنگی المی دور و دیست و سیری بحبس المی دیگر پس گرسنگی
دوست باید داشت تا خوردن خوش آید مانند آنکه بر آفتاب جوش
کند و تحمل شدت حرارت آن شود تا در سایه نشستن او را خوش آید معلوم

شد که طالب این لذات لذاته طالب المی که تو تکیه لها کند می باشد
داشتال اینها را خود نهایت نبود و آنکه بواسطه محبت مال و تعلق بمتاع
دنیوی در جان حال غمگین بود از جهلی باشد که بحیثیت اعراض دنیوی
دارد و خساست آنرا در نظر نیاورده و نداند که بعد آنکه عاریتی و بی
سرانجام است سبب نکال و مورث وبال دو جهانیست مردار است
در میان سگان افتاده چنانکه بهترین موجودات ازان خبر میدهد
الدنیا جیفة وطالبها و در کلام الهی به متاع غرور تسمیه یافته
و آنکه از حال معاد بیخبر و از معرفت مآل و چگونگی مهمات بعد ازین
نشاه بی وقوف باشد از عدم بصیرت بمعرفت عالم قدس و فتور یقین
بمواعید درجات علیین و جوار رب العالمین بود و اگر بواسطه گناهان
و زلات خایف و هولناک بود هم از تقصیر در انابت و غفلت از معصیت

بود تبوبه مبادرت نماید تا ایمن و مطمئن زید و حکما گفته اند چون را
مردم باختیار بخود می آورند نه امری طبیعی بود و نه کیفیتی ضروری
که ازان جاده باشد که اگر چنین بودی هیچ وقت زایل نگشتی
و هرگز بخشوده ی و سلوت مودی نشدی تمام شد سخن در قوت
غضبی و ملکهٔ شجاعت و توابع آن والله المستعان وعلی ما نقول وکیل

اصل سیم در فضیلت حکمت محتوی بر هشت فصل

فصل اول در بیان ماهیت حکمت و شرف علم و جلالت عقل مخفی
نماند که حکمت کمال قوت نطقیست و درین مقام مراد تعرف انسانست
بقدر طاقت بشری بر وجهی که مطابق واقع باشد در استخراج وجه
صواب تا درست کرداری و راست گفتاری ملکه گردد و تحقق یابد
و حکیم کسی بود که بدین صفت متصف باشد و حکمت از جانب حضرت صمدیت

اظهار فضایل محسوسه و معقوله بود و از بندهٔ متصف بعبودیت
ادراک آن بقدر طاقت بشری حکیم یعنی درست گفتار درست کردار
و معلومست که افضلیت انسان بر سایر موجودات بشرط تحقق علم حق
و عمل محکم بر مقتضای ان بود و بقدر وجدان اینمعنی تفاوت مراتب
افراد بنی نوع ظاهر گردد چنانکه گفته اند الناس ابناء ما یحسنون
یعنی مایوقنون والا از حیثیت صورت انسانیت هر یک چون دیگری
باشد و رتبت و منزلت هر کس بر یافت کمالی که مخلوق برای
آنست صورت بندد و بفقدان آن در حضیض نقصان و منزل خسران
بماند و خواصی که انسان بدان ممتاز و مستثنی بود دربه جنس متصور
داشته اند اول علم که مبنای خلافت و اصل عبادت و کمال معرفت
بدان منوط بود که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون و دوم

امتثال باوامر ونواهی الهی بر وجهی که تبیین وتحقیق آن بقواعد
شرعی منتهی وتحقیق است سیوم عمارت زمین برای تحصیل معاش خود
ومعاش غیر بر حسب فرموده واستعمرکم فیها واین جمله اقتدا بصنع
باری جل وعلا بقدر طاقت بشری بود در سیاست نفس خود وغیر خود ومنوط
ومشروط بجود وعلمی باستعمال مکارم شریعت ومکارم شریعت حکمت باشد ومبدأ
مکارم شریعت طهارت نفس بود که بتعلم علوم یقینی موقوف باشد
وخلافت الهی که اساس جمیع حکمتهاست بی طهارت نفس ممکن نگردد
وآنکه طاهر النفس بود طاهر القول نیز باشد وآنکه طاهر القول نباشد
طاهر النفس نیز نباشد از شیشه همان برون تراود که درو است
پس مبنای این کار یعنی حکمت بر صدق بود فصل دوم در صدق
آن در نیت بود ودر افعال وقسم دوم شامل اقوال نیز باشد آنچه

در نیت استعمال کند استقامت مقصد باشد بجناب باری عز شانه بهر
امری که دران شروع نماید خیالکه مامور است بفرمان
بر وجهی که هیچ غرضی ماسوای آن بدان مشوب نباشد بلکه خالصا مخلصا
برای خدا وتقرب باو بی ریا وطلب ثواب وبیم عقاب یا سایر عز شانه باشد
غرضی وطمع عوضی وحب شهرت وتوقع محمدت در تحت آن جمله بود
وخیانتی که در مبدا هر عملی که مباشر آن میشود یا هر حرکتی که اقدام
بران مینماید تاملی صایب وتعقلی صادق بجای آورد که باری
تعالی را دران حکمتی وحکمیت بر وجه حق ونهج صواب آنرا برای رضای
حق نصب العین خویش سازد ودران جز مقصد همان نکند وتیقن
داند که در هیچ کاری نباشد که حضرت حق سبحانه وتعالی دران کار
بر بنده حقی چنان نباشد که قیام آن کار مهمان حق بود مانند قیام

تن بجان پس اگر مراعات آن حق نکند آن کار بروی حرام و ناخوش
بود این در نیت بود اما صدق در قول آن باشد که سخن مطابق
واقع بود چنانکه اگر مؤدی بتلف مال یا نفس خواهد بود البته
جز راست نگوید خصوصا در آنچه تعلق بحقوق شرعی دارد
چه که بدترین انواع دروغ افترا بود بر خدا و رسول و هیچ
عیب در طریق مردمی و سیرت انسانیت بدتر از دروغ گفتن
نیست حیض مردانست انکه راستی پیشه کرد مردانست وکلمه جودی
راستی پیش بامعیت راستی موجب رضای خداست
کس ندیدم که گم شد از ره راست وخاصیتی که منوط بگفتار
است آن صدقست چه مقصود از آن اخبار غیر بود و اخبار
چون مطابق واقع نباشد خاصیت بنی نوع ضایع شده باشد

والمقصود

٣٧

ومقصود بحصول ناپیوسته بماند و بیان قرآن بران مطلوب برنهایت
تمام که [illegible] اگر سلب بیان فرضا از وی کنند سلب
انسانیت بضرورت حاصل آید که ما الانسان لولا اللسان از وی
با بهایم متشابه و مساوی گردد که [illegible] و از وی که چیزی
خلاف نفس امر و ضد وضع آفرینش در وجود پیدا شده و با آن اعتقاد
غیر مطابق را مستلزم گشته پس از بهایم گمراه‌تر و دنی‌تر بوده باشد که [illegible]
[illegible] و آنکه پیرو راستان و پیشوای درستان نموده انکه
[illegible] یعنی مردمی با دروغ گویی محالست اما راستی
در فعل آن باشد که حقوق هر صاحب حقی بوی موفر دارند و از انواع
خیانتها و جنایتها و هر چه عقلا و شرعا مکروه و مذموم بود احتراز و
احتیاط واجب شناسند فی الجمله صدق اصلی عظیم و بابی شریف است هر که

بصفت راستی موصوف نباشد هیچ کونه چیزی از وی متوقع نبود
سعدیا راست روان کوی سعادت بردند راستی کن که بمنزل نرسید کج رفتار
راستی از ارکان بقای عالم رکنیست عظیم اگر مرتفع شود بضرورت از
صورت انتظام بگردد و از جادهٔ استقامت منحرف شود بلکه متلاشی و
متفرق شود چون احکام شرایع و قواعد سیاسات مبنی بر و باشد لاجرم
از اختلال وی ادیان مختل و ملل مهمل مانند چه بران منوط بود اساس
نبوت و بنای عدالت و بران متفرع شود نتایج تقوی و فواید طهارت
و با عدم آن ممکن نگردد وجود مروت و جودت انسانیت از کمال جلالت
این خصلت و غایت عزت این فضیلت قرین نبوت در آیت مع النبیین و
الصدیقین افتاده و اهل ایمان و تقوی را امر بمصاحبت و مجالست این فرقه
از سایر فرق حضرت صادق مطلق و عادل برحق فرموده که [illegible]

[illegible] آیات و احادیث مرویه در شرف و قدر
صدق و منزلت و قربت صادقان زیاده از حد شرح و متجاوز از
حصر بیانست والله یهدی من یشاء فصل سیم در بیان انواع
صدق و کذب و اضافت حسن و قبح اکثر متکلمین و جمعی از حکما را رای
بران قرار یافته که صدق لعینه محمود و ممدوح است و کذب همچنین لذاته
مکروه و مذموم و بسیاری از حکما بران عقیده اند و نیز اهل کلام که هر
یک از صدق و کذب را حسن و قبح نظر بمتعلق وی باشد از منافع و مضار
مترتبه بران و تعدا و اقوال از مقولات افعال نموده اند برین وجه که
هیچ یک از افعال مردم مستحسن و مستقبح در حد ذات خود نباشد بلکه بعضی
را استحسان بواسطهٔ نفعی مترتب بران معتبرست و بعضی دیگر را استقباح
بسبب ضرری که ثمرهٔ آنست مقرر مثلا اعظم امور که نسبت وقوع گیرد چون

غصب و نهب و قتل نفس هر یک از نهانگاه بر وجهی نیکوتر تحقیق باید چون
قصاصات شرعیه در نفس و مال بر مقتضای رای حاکم وگاه بعد ترین
صورتی وقوع پذیرد و چون قتل مومن و تصرف مال یتیم و امثال اینها و
همچنین در اقوال صادقه و صوات کاذبه این قاعده متمشی باشد
و لیکن تعریض بکذب در بعضی جزئیات امور که مصلحتی کلی یا امری
دینی بدان متعلق بود و به فقدان آن خسرانی ازان متوقع در حال یا مآل
مجوز داشته اند مانند آنچه از حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام
منقولست در شکستن اصنام و نسبت نمودن آن بصنم بزرگین خبا که گفت
بل فعله كبيرهم هذا و آنچه سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم
درین باب فرموده اند که [illegible]
[illegible] مبتنی برین شرایط و متفرع ازین قواعد است

کفته

گویند شخصی بخدمت حضرت خواجه کاینات آمد و گفت در فلان خانه زنی
با مردی بیگانه بفساد مشغولند بعضی از اصحاب دستوری طلبیدند که
بتفحص آن اقدام نمایند دران امر رخصت نیافتند تا عاقبت اشارت
باميرالمومنین شد چون آنحضرت قدم در ان منزل نهادند چشم مبارک
پوشیده دست بر دیوارهای نهادند تا تمام خانه را گرد بر آمدند چون
بخدمت حضرت آمدند گفتند در ان خانه رفتم و گرد بر آمدم کسی را ندیدم
سید علیه و آله السلام بنور نبوت تفطن فرمودند گفتند یا علی انت
فتی هذه الامة یا علی تو جوانمرد این امتی مقصود که عیب
پوشیدن و دیده نادیده انگاشتن از خصایل جوانمردان دین و
از فضایل اصحاب یقین است شعر آب صفت هر چه بیابی بشوی
آینه سان هر چه ببینی مگوی حاصل کلام آنکه هر که صدق را شعار

خود ساخت و بدان معود گشت انفتاح ابواب جمیع مبرات و خیرات
کرد و مستعد تمامی سعادات و کمالات شد و در همه شرها و بلاها بر
خود بیست که اساس همه خیرات و بنای همه مبرات صوری و معنوی غیر
از راستی نیست راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد
از ره راست اکنون که ملکهٔ صدق بنهایت رسید و کار راستی
بغایت انجامید نور صفا از افق قابلیت فطری دمیدن گرفت و
انشراح صدر و نورانیت باطن بظهور پیوست قال الله سبحانه و تعالی
أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ و صفای خاطر مستلزم جودت فهم
و حسن ذکا بود و مورث فر و فراست و لب فطنت رزقنا الله و ایاکم
بفضله و حسن کرمه در حسن فطنت و جودت خاطر که از
معدات حکمت نظری و موقوف علیهای فضیلت نفسانی اند اما فطنت سرعت

ادراک بود

ادراک بود در آنچه مقصود دفع اشکال او باشد و جودت خاطر که
فهم بود بجانب ادای از مقولهٔ معقولات بر سبیل سرعت و توصل
بآن بی تکلف تاملی و تصلف رویتی و از توابع عقل باشد این و امثال
این چون معرفه و درایت و حکمت که بنهایات ادراکات علمی سمت
اطلاق یابند و ذکا و ذهن و فهم و جودت فهم و تخیل و اصابهٔ ظن
و فراست و دقت نظر و رای و تدبیر و صحت فکر و جودت ذکر و قوت
حفظ و امثال اینها اکثر در بدایات و اواسط تعقل مسائل بکار دارند
و نهایت فطانت و غایت حکمت بلب موسوم باشد و آن خلاصهٔ
خرد و محض عقل است مجرد از شوایب وهم و خیال و آن مستلزم تذکر
عهد میثاق و یاد احوال عالم قدس باشد کما قال الله تعالی إِنَّمَا
يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ و از تذکر حفظ و وعی لازم آید و سمع دل

بگشاید و اسرار الهی و احوال ازل و ابد محفوظ شود چنانکه فرمود
وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ از روات ثقه منقولست که چون این آیه نازل
شد رسول علیه و آله السلام امیر المومنین را فرمود سألت الله ان یجعلها اذنک یا علی
و امیر المومنین فرمود که من بعد از ان هیچ فراموش نکردم
و نتواند بود که فراموش کنم و از آثار و اشراق لب نور هدایت
از افق عنایت و توفیق دمیدن گیرد که نهایت حکمت و غایت نظر از
بدایت این حال بالاتر نرود والله یهدی من یشاء

فصل پنجم

در هدایت بدایت انتاج عین بصیرت بمدد توفیق الهی و اکتحال آن
بانوار یجلی الجواهر شاهی مرتبه که مطلوب را عیان مشاهده نماید
قال الله تعالی اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه
و مراد از هدایت درین مقام علم الیقین است و از مشاهده عین الیقین

و هدایت از فرط صفا که بطریق استدلال بوده باشد روی نماید
و مشاهدت از کشف غطا که بر سبیل فنا و اضمحلال در طریق ریاضات
نفس محقق گشته بود تحقق پذیرد و بمرتبه حق الیقین رسد و اینجا
نهایت حکمت بود اما هدایت بر دو قسم بود اول راه یافتن بمعرفت
حق جل و علا و تصدیق بر هستی بیچون با شعب علم توحید و اخلاص
و معرفت صفات و افعال و همچنین معرفت خواص و برگزیدگان حضرت
او از ملایکه و انبیا و اولیا و حکما دوم اهتدا باحکام الهی و تمیز میان
واجب و مندوب و مباح و مکروه و حرام و حلال و شناختن هرچه
قادح بود در دین و مروت و شین اصحاب فتوت از سیر مذموم
و افعال قبیح و عادات شنیع و نیز دانستن آنچه زیب و جمال [illegible]
و کمال اصحاب فضایل و ارباب کرام بدان منوط بود از عادات

گزیده و خصایل پسندیده و اوصاف جمیله و فضایل جلیله و معانی
شریفه و محاسن شیم و ثبات قدم و آنرا اصابت فکر و نفاذ ثبات
رای و سداد قول و صلاح عمل لازم باشد و مجموع این امور فسلی
وافر است ازان استقامه که حضرت سلطان ملک عدالت داعلیه
و آله السلام بدان فرمودند چنانکه در قرآن کریم اشارت بآن است
فاستقم کما امرت واگر حق سبحانه و تعالی بنعمت هدایت برارباب حکمت
لطف ننمودی و بامداد توفیق و عنایت مخصوص نگردانیدی هیچکس از
افراد بنی نوع انسانی بر یک خصلت از خصایل مرضیه انسانیت و یک فضیلت
از فضایل جلیله نفسانی پیروز نگشتی و بر ملکه عفت و شجاعت قدرت
فضایل م نیافتی چه بنای این کار اعتقاد صحیح و یقین صریح نهاده است بلکه یقین روح
و این باقی جسد همچنانکه جسد بی روح حیات و حرکت و تعاضد ار

علل بی یقین قبول و صحت و استقامت نپذیرد و هدایت موهبتیست
از حضرت هادی مطلق و کرامتیست از جواد برحق که هر کرا خواهد بعنایت
و مشیت بی علت خویش مخصوص گرداند و ودیعتیست که در وقت
میثاق در ذوات عباد استیداع کرده و هنگام رجوع بحضرت وی
ان الله تعالی استرداد آن بلاشک نموده آید قال النبی علیه و آله السلام
خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من ذلک النور اهتدی و من اخطاه ضل
و این نور را علامتیست که آن را از کمال عقل دانند و علم و عمل برطبق
مقتضیات آن بران شهادت کنند فصل ششم در ثمره
عقل از معارف ضروری و مکتسبی و غایت بلوغ انسان دران اشرف
ثمرات عقلی معرفة الهیست جل و علا و حسن طاعه او نمودن و از معاصی
[illegible] باز ایستادن و قول صاحب شریعت علیه و آله السلام که

خَیرُهُ وَشَرُّهُ مِنَ اللّٰهِ وَخَیرُ وَطَاعَتُهُ مِنَ اللّٰهِ وَشَرُّ وَالمَعصِیَةُ مِنَ اللّٰهِ

اما معرفة الله بر وجه عموم ضروری و غریزی نفوس بشریت و مرکوز
جبلّی چه هر احدی را از مصنوعیت وجود خود به فاعلی و صانعی ضرورتا
معرفتی حاصلست فِطرَةَ اللّٰهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیهَا لَا تَبدِیلَ لِخَلقِ اللّٰهِ
و سرّ معنی الست مر ذریّت آدم را درین معنی توان دانست و این
قدر معرفت هر احدی را در جبلّت مرکوز است اگرچه غفلتی بسبب شغل
حواس عارض شود ولیکن چون اندک مایه تنبیهی یا بوقت افتد
متنبّه شود و ازینجاست که چون از کفار پرسیدندی که خلق آسمان
و زمین و ما بینهما که کرد باضطرار گفتندی که الله و درین معرفت همه افراد
انسانی شریکند اما معارف مکتسبه مثل معرفة بوحدانیّة و معرفة صفات
سلبی و ثبوتی و ما یتعلّق بها که بعثت انبیا علیهم سلام الله برای اظهار

آن است و این معرفة منقسم بر سه قسم بود یکی آنکه خاصهٔ انبیا و صدیقانست
و آن بنور الهی و هدایت خدای تواند بود قسم دوم معرفت یقینی که به
وجوه استدلالات عقلی و نقلی محقّق شود و آن علم حکما و علما باشد
و قسم سیوم معرفت ارباب تقلید و اصحاب اوهام که بمجرد شنیدن
بی استدلال که تخیّلات و توهّمات باعث آن باشند و شبهها در نفوس
ایشان منطبع گشته انها را اصلی نباشد و به نقیض معتقد خود متردّد شوند
و اعتقاد بگردانند و همه وقت در مقام تشکیک و تشبیه گرفتار باشند
و از غایت صعوبت معرفت الهی و تشکیک نمودن در شناخت وی
بیشتر مردم را می فرماید وَمَا یُؤمِنُ أَکثَرُهُم بِاللّٰهِ إِلَّا وَهُم مُشرِکُونَ و ازین
اشکال و دشواری این مهم حضرت سرور خلایق علیه وآله السلام گفتند
که تَفَکَّرُوا فِی آلَاءِ اللّٰهِ وَلَا تَفَکَّرُوا فِی اللّٰهِ و تفکر که ترتیب امور معلومه

است بر وجهی که موّدی بمعرفت مجهولی شود بی فطانت ذهن و ذکاء طبع و
صفای خاطر نشود که معدّات اند بر حصول علم پس علم بود مقصود بالذات
والله اعلم بحقایق الاشیا

فصل هشتم

در معرفت علم و رتبهٔ علما
و مراتب درجات ایشان قال الله سبحانه و تعالی شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط و قال النبی علیه و آله السلام اطلبوا العلم
ولو بالصین علم از روی لغت دانستن است و در عرف علما انطباع
صورت چیزهاست در عقل و آن باعتبار حکم و عدم آن منقسم بتصور و تصدیق
میگردد و گاهی دیگر از اطلاق علم اراده معلوم میکنند و بوجهی دیگر ملکهٔ
راسخه ایست در نفس که بعلت استنباط مجهول از معلوم بدان کنند
و او را بحسب موضوع اقسام بسیار باشد اما علم نافع که موجب سعادت
دو جهانی و واسطهٔ کمالات جاودانیست یا متعلق بظاهرات که مستفاد

از

از کتاب و سنت بود و قواعد حدود و ارکان اسلام از اوامر و
نواهی حلال و حرام و استحباب و کراهت بدان منوط باشد یا متعلق به
باطن چون علم توحید و معرفت صفات الهی و علم تبدیل اخلاق و تهذیب
نفس و حالاتی که در نشاءهٔ اخروی خواهد بود و اصحاب این علم عزیز الوجود
و قلیل العدد اند و یا علمی که شامل هر دو طرف باشد و دانندهٔ آن
بر اصول و قواعد قسمین مذکور دین عالم باشد و استنباط احکام و دلایل
و یقین بسهولت تواند او را خلاصهٔ حکمت و رتبهٔ معرفت حاصل بود
و این طایفه خاصان و برگزیدگان حق اند و حضرت رسول علیه و آله السلام
هر یکی را ازین طوایف ثلاثه باسمی مخصوص فرموده اند که جالس الکبراء
وخالط الحکماء وسائل العلماء علما آنها اند که علم حدود و احکام حلال
و حرام میدانند فرموده است که سوال کنید از ایشان در امور معاش

ومهمات جزوی دینوی و حکما آنها اند که تبدیل اخلاق کرده اند و تهذیب
نفس بر مقتضای رای عقل و حکم شرع نموده اند فرمود که مخالطه و دوستی با
ایشان کنید تا از صحبت ایشان اخلاق پسندیده و آداب گزیده
اکتساب نمایید و از حکمت ایشان بهره مند گردید و چون حکمت از روی نیت
فهمات حکما بقوت فهمی که داشته اند و بروشنائی نوری که در دل ایشان
ازان تافته یافته اند که حقیقت چیزها بچه کیفیت معلوم توان کرد و باقی را
بر فانی اختیار نموده اند و نفس را بمجاهده رام ساخته و لهذا حضرت حق
جل و علا در حق ایشان میفرماید يُؤتِي الحِكمَةَ مَن يَشاءُ وَمَن يُؤتَ الحِكمَةَ
فَقَد أُوتِيَ خَيرًا كَثيرًا و کبرا و عظما اند که دلهای ایشان مستغرق دریای
عظمت و کبریای الهیت و در دل ایشان تصرف جو حق نه فرمود که
با ایشان مجالست کنید تا از ایشان کمالات و حالات شریف کسب کنید

چنانکه از ایشان نه جای دیگر نشان چنین میدهد که خیارکم الذین اذا رؤوا ذکر الله
و از حضرت مسیح ابن مریم علی نبینا و علیهما السلام مرویست که العلماء ثلثة
عالم بالله وبأمر الله وعالم بالله ليس عالم بأمر الله وعالم بأمر الله ليس عالم بالله
اما آنها که عالم بالله و بامر الله اند کبرا اند که جامع علوم ظاهر و باطن
و مستجمع کمالات صوری و معنوی اند و حضرت سید عالم علیه و آله السلام
بمجالست و مصاحبت ایشان امر فرموده اند و آنها که عالم اند بالله و عالم
نیستند بامر الله حکما اند که از علوم ظاهری زیاده بخشی نوازند اما در
معارف الهی و کمالات نفسانی بدرجه کمال و غایت قصوی اند و آنها که
عالم اند بامر الله و عالم نیستند بالله علمای ظاهر اند که بعلم امر و نهی و حلال
و حرام و مباح و مکروه قناعت کرده اند و اجتهاد در اجابت معرفت
الهی ننموده از سیاق این کلام چنین معلوم شد که اعز و اشرف این جلبه

کبرا و عارفانند که جامع جمیع مراتب اند طهارت باطنی کرده اند و بر
حقایق اشیا اطلاع یافته و بر سرّ حکمت تحلیل و تحریم واقف شده اند
و خشیه بر دل ایشان غالب و از روی تحقیق و کمال یقین بعبادات مشغولی میکنند
و بمجاهده و ریاضات غایت جهد مبذول میدارند لاجرم ستوده حضرت
عزت در چندین موضع از کلام الهیند اول قال عزّ من قایل یرفع الله الذین
آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و دیگر از خشیه ایشان خبر میدهد که
انما یخشی الله من عباده العلماء و حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم
ایشانرا وارثان پیغمبران گفته اند چنانکه مشهور است العلماء ورثة الانبیاء
ورثه انبیا ایشانند و عالم بر تاویل قرآنند فضایل ایشان زیاده از
حد پایانست و در باب ایشان این خبر است که ان الله تعالی یجمع العلماء
یوم القیامة فیقول انی لم اجعل حکمتی فیکم الا لخیر اریده بکم ادخلوا الجنة

و از تعداد فضایل ایشان این خبر واقع است که در روز قیامت مداد علما
ایشان را با دماء مستغفر شهدا موازنه کنند رجحان از جانب مداد ایشان
باشد و هم ایشانند که امیر المومنین و امام حسن را علیهما السلام در بعضی وصایا
فرموده آنچه مضمونش این بوده که ای پسر من علم بیاموز که طلب آمرزش
کنند برای عالم همه مخلوقات حتی ماهی در دریا و مرغ در هوا و اوصاف
کمالات ایشان زیاده از حصر و حد است نظم قدر اهل هنر کسی داند
که هنر نامها بسی خواند آنکه عیب از هنر نداند باز آدمی صورتست و دیو نهاد
مبنای علم بر عقلست هرجا که نور عقل ظاهر تر جلالت و احتشام بیشتر از آنست
که حیوانات با وجود کبر جثه و عظم قوت در قبضه قدرت فرزندان آدم
منقاد و مسخر اند و مردم بکثرت فضل و وفور عقل تابع ابنای جنس خود شوند
و احتیاج انسان بعلم بیشتر که کمال بود چه نفع علم در هر دو عالم همیشه باشد

و مال درین عالم گاه نفع کنند و گاه نه بلکه سبب مضرت شود و نفعش منقطع شود
پس هر کس که استفاده علمی کند و ضایع کرداند یا با وجود تمکن از تحصیل
علم اهمال نماید مقدر خسرانا مبینا حسب حال او باشد و یا آنکه علم حاصل کند
و از عمل عاری باشد یا عمل بر وفق نفس و موطن نزع نماید

فصل ششم

در معرفت علماء السوء و احوال ایشان پوشیده نیست که مقصود از علم عملست
و عمل موقوف بر نیت باشد و نیت باخلاص درست بود و علامت اخلاص
ورع و تقوی بود و هر که دعوی علم کند بی ورع علم بروی وبال بود و حضرت
رسول علیه و آله السلام فرموده که مجالست و مخالطت با هر عالمی مکنید مگر آن
عالمی که شما را از پنج چیز به پنج چیز بخواند از شک بیقین و از کبر بتواضع و از
عداوت بنصیحت و از ریا باخلاص و از رغبت دنیا بزهد و در خبر است که
اول طایفه که بعذاب دوزخ گرفتار خواهند شد عالمان بی عمل باشند

گویند آلهی پیشتر از بت پرستان ما را بدوزخ فرستادند خطاب آید که
دانا با نادان مساوی نتوانند بود [illegible]
[illegible] و آنچه در باب
علمای یهود نازل شد که مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار
ایشان را بحماری مانند کرد که کتاب چند بروی بار کرده باشند از جهة
بود که ایشان ترک خواندن کتاب خود یکبارگی کرده بودند بلکه مراد ترک
عملست باوامر و نواهی آن چنانکه حق آن باشد و الا ایشان نیز همه
وقت توریة میخواندند و به بعضی احکام قیام مینمودند و بدیگران نقل می
کردند و میفرمودند و علمای مفسرین در معنی این آیه الذین آتیناهم الکتاب
یتلونه حق تلاوته گفته اند یعملون به حق عمله و حضرت رسول علیه و آله السلام
می فرماید که من تعلم القرآن و لم یعمل به [illegible]

[illegible] و آیات و احادیث درین باب زیاده

از حد و حصر است و رسول علیه و آله السلام درین معنی گفته الا ان شر [illegible]

[illegible] یا رسول [illegible] و جهال اضلال

خلق آشکارا میکنند و علما السوء بخفیه اضلال میکنند از انکه بزبان خلق را

از دنیا و زخارف وی منع می کنند و بفعل و عمل خلاف آن میکنند و بدنیا

میخوانند و بزرگان گفته اند که زبان حال نرم تر از زبان مقالست و مردم

را نظر بفعل زیاده از قولست و دیگر فرموده که العلماء امناء الرسل [illegible]

ما لم یخالطوا السلطان [illegible] الدنیا فاذا خالطوا السلطان [illegible]
فی الدنیا فقد خانوا الرسل فاحذروهم

از ایشان احتراز و اجتناب فرموده از انکه ضال مضل‌اند ازین جمله که مذکور

شد بوضوح که علم ممدوح علم دین است و معرفت حق و ما یتعلق بها و علمای ممدوح بهوت

که ورثه انبیا اند ایشان اند که بعلم دین عمل نمایند و از زخارف دنیا و اهل

آن مجتنب و محترز باشند و علم فقها فرع این علمست و حاصل آن راجع

بمصالح دنیوی دیگران نه بمصالح اخروی خود باشد و چون اعتماد کند

کسی بر علمی که فایده آن متعلق بخصومات و منازعات خلق بود و اکثر

خود آنرا واسطه و وسیله حصول جاه و جمع حطام دنیا سازند و مع ذلک

خود را از جمله وارثان انبیا شمرانند و از زمره مجتهدان انگارند

این نباشد الا غرور کاذب و توهم لا حاصل تکیف که چون بازبینی

دران علم نیز که دعوی میکنند و مباهات مینمایند ناقص و مقصراند و در

حکومات و قضایای مردم سهو و خطا بسیار کنند نعوذ بالله منهم و من

امثالهم و بجا ماند که عمدا در بعضی قضایا مداهنه و خیانت بخود راه دهند

و کسی که نفعی ازوی متوقع بود اگرچه مرجوح باشند راجح دارند و حق را

در صورت باطل و باطل را در صورت حق نمایند و مقصود ایشان از جمله

نبود الا حصول مال و حفظ جاه و با وجود چنین حال در جوال غرور و سطیا ند
روند و با خلق بتکبر و تجبر بیرون آیند و عجبی در سر گیرند که از جمله
ورثهٔ انبیا اند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون تمام شد
سخن در باب حکمت و شروع کنیم اکنون در عدالت و اقسام احکام
آن و بالله التوفیق

اصل چهارم در بیان سیرت عدالت و ما یتعلق بها مشتمل بر ده فصل

فصل اول در معرفت عدالت و شرف وی بر سایر ملکات

عدالت عبارت از صورت اجتماعیت
مرجع فضایل را و آن هیئاتی وحدانی بود که نفس را حاصل شود بسبب
مسالمت و موافقت قوی با یکدیگر و چون از معنی مساوات در ولا
است و آن بی تعقل وحدت صورت نپذیرد و اختصاص وحدت
بکمال شرف و انتهای مرتبه متقرر و معین است چه سریان آثار وی از مبدأ

اول

اول که واحد حقیقی است بر جملگی موجودات موثر همچون فیضان نور
وجود از موجود مطلق بر جمیع اشیا باشد پس هر چه بوحدت نزدیکتر
وجود او شریفتر و فاضلتر پس عدالت بهترین فضایل خلقی و شریفترین
خصایل مردمی باشد و ازینجهة چون از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
سوال کردند که جود فاضلتر است یا عدل فرمودند که العدل یضع الامور
مواضعها والجود یخرجها عن جهاتها والعدل سائس عام والجود عارض خاص فالعدل اشرفهما
یعنی عدل جمیع چیزها را آنچه با طبیعت که قوی و خصایل نفسانی اند
و آنچه ظاهریست که احوال امور جسمانیند همه بر جای خود بدارد
و لیکن جود از جهات خویش بیرون برد چه جهت هر یک غایت کمال
او باشد و آن سیر اوست بر نهج استقامت و دخول او در ظل وحدت
و سایهٔ وحدت نقد فخر عدالت و نیز جود ترجیح کمال و اعتدال

قوت بهیمی منهد بر کمالات قوتهای دیگر و تغلیب فضیلت عفت می کذر
سایر فضایل تا نفس را از سایهٔ وحدت بیرون برد و دیگر آنکه
عدل مدبری عام است که جمیع قوی را بر جای خود بدارد و بوجه
احسن سیاست کند و فایدهٔ آن همه خلق را شامل بود و جود
عارض یک قوت باشد که فایدهٔ آن مخصوص بود ببعضی دون البعض
پس عدل شریفتر و فاضلتر باشد و چون حضرت اعدل و اکمل موجودات
را علیه و آله السلام برای اتمام مکارم اخلاق بخلق فرستادند فرمود که
قل آمنت بما انزل الله من کتاب و امرت لاعدل بینکم و عدل را اقسام
بود اضافت باشد بحسب اطلاق و تقیید فصل دوم در اقسام
عدالت و ما یستعمل فیه عدل بر دو نوع معتبر است مطلق و مقید مطلق آنکه
عقل مقتضی وی بود و در هیچ وقت از اوقات متوحش و قبیح نشود

مانند نیکوئی در مقابل نیکوئی کردن و منع اذیت از کسی که رفع ستمی و
بدی از کسی کرده باشد و عدل مقید آنکه بحسب الشرع عدل باشد و
محتمل که در بعضی اوقات متغیر و متبدل گردد و چون بدی در مقابل مانند
آن همچون اجرای قصاصات و ارش جنایات و اخذ مال مرتد و امثال
اینها چه بوجهی ستوده و مستحسن اند و باعتباری غیر آن و لهذا در تنزیل مجید
جزاء سیئة سیئة مثلها وارد شده مکافات بدی هم بدی نام یافته
از آنکه اگر بدی متقدم منظور نگردد جز بدی نباشد و همچنین در واقعهٔ
نوح نبی علیه السلام که گفت ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون
چه استهزا و سخریت مستقبح و مذموم بود و لیکن در صورت مکافات
مستحسن و ممدوح آید و ترک آن موجب نقصان بود و آنکه بعضی عدل و
جور را از امور عقلی دانسته اند نظر باعتبار اول کرده اند و فرقه‌ای

قوت بهیمی سهند بر کمالات قوتهای دیگر و تغلیب فضیلت عفت می کند بر
سایر فضایل تا نفس را از سایهٔ وحدت بیرون برد و دیگر آنکه
عدل مدبری عام است که جمیع قوی را بر جای خود بدارد و بوجه
احسن سیاست کند و فایدهٔ آن همه خلق را شامل بود و جود
عارض یک قوت باشد که فایدهٔ آن مخصوص بود ببعضی دون البعض
پس عدل شریفتر و فاضلتر باشد و چون حضرت اعدل و اکمل موجودات
را علیه و آله السلام برای اتمام مکارم اخلاق بخلق فرستادند فرموده که
قل آمنت بما انزل الله من کتاب و امرت لاعدل بینکم و عدل را اقسام
بود اضافه باشد بحسب اطلاق و تقیید فصل دوم در اقسام
عدالت و ما یستعمل فیه عدل بر دو نوع معتبر است مطلق و مقید مطلق آنکه
عقل مقتضی وی بود و در هیچ وقت از اوقات مستوحش و قبیح نبود

مانند نیکوئی در مقابل نیکوئی کردن و منع اذیت از کسی که رفع ستمی و
بدی از کسی کرده باشد و عدل مقید آنکه حسب الشرع عدل باشد و
محتمل که در بعضی اوقات متغیر و متبدل گردد و چون بدی در مقابل مانند
آن همچون اجرای قصاصات و ارش جنایات و اخذ مال مرتد و امثال
اینها چه بوجهی ستوده و مستحسن اند و باعتباری غیر آن و لهذا در تنزیل مجید
جزاء سیئة سیئة مثلها وارد شده مکافات بدی هم ببدی نام یافته
از آنکه اگر بدی متقدم منظور نگردد جز بدی نباشد و همچنین در واقعهٔ
نوح نبی علیه السلام که گفت ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون
چه استهزا و سخریت مستقبح و مذموم بود و لیکن در صورت مکافات
مستحسن و ممدوح آید و ترک آن موجب نقصان بود و آنکه بعضی عدل و
جور را از امور عقلی دانسته اند نظر باعتبار اول کرده اند و فرقه

که باعتبار دوم فرا گرفته اند عدل وجور را از اقسام شرعیات شمرده اند
فی الجمله شرع اقدس مجمع عدالت ومیزان شناخت وی بود که اگر شرع
را منظور نسازند عدالت بحقیقت در هیچ یک از جزئیات امور جاری نگردد
و در اکثر کلیات ممتنع ومحذور باشد وتحقق وی مشروط بود بتحلی از
نفسی فاضل خالی از شائبه ریا وسمعه وهوا از سمت رغبه ورهبه بلکه
از محض محبت وعین فضیلت صدور یافته بود وبوجهی دیگر منقسم میگردد
بر پنج قسم قسم اول آنکه نسبت بحضرت باری عز اسمه وقوع داشته
بود از توحید وآنچه بران متفرع میگردد ومعرفت صفات وافعال
وتحقیق معاد وارسال انبیا وانزال کتب ومعرفت امامت وما یتعلق بها
دوم نسبت به قوی وملکات نفسانی وتعدیل آنها بر مقتضای رای
عقلی یعنی استسلام هوا مر عقل را چنانکه گفته اند اعدل الناس

من انقاد منا هواه سیوم باسلاف واجداد در انفاذ وصایا وصرف
حقوق ایشان بمصارف خود وتحصیل دعای خیر واجرای صدقات
چهارم نسبت با معاملان در اداء حقوق ورعایت انصاف در
بیع وشری ومعاوضات وکرامات وامثال آنها پنجم اظهار نصفت
وعدم میل وانحراف در حکم میان عموم خلایق واین قسم مخصوص بولاة
وحکام باشد فصل سیوم درمعرفت حکام عدول حاکم عادل
که انتظام عالم مبتنی بر حکم وی بود وکافه خلایق باوامر ونواهی او منتظم
الحال ومرفه البال باشند منحصر در سه قسم باشد اول ناموس اکبر
که کتاب الهیست واز جانب حق سبحانه وتعالی آمده ماهیت لا یأتیه الباطل
من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید صفت اوست واو چون
صامت است حاجت بحاکمی ناطق بضرورت باشد که بموجب مضمون آن اجرا

احکام میان خواص وعوام کند آن والی عادل بود که در عرف حکما نام
ناموس اوسط دارد وچون مدار عدالت بر حفظ مساوات بود در
مختلفات امور خواه در معاملات ومعاوضات گیر وخواه در قصاصات
وجنایات فرض کن و در سایر امور همچنین وآن صورت بکر د جز بمتوسطی که نسبت
تساوی وتکافو بدان محفوظ توان داشت تا زیاد ونقصان از میان
بهمان مرتفع شود وآن زر رایج بود که عادل صامت وحاکم اصغر او باشد
میان خلق متوسط رفع منازعات نماید ودفع خصومات کند ناموس اصغر
معروف بود و ناموس در لغت یونانی بمعنی سیاست باشد پس حفظ عدالت
در میان مردم بی نوامیس ثلاثه مذکوره ممکن نباشد وتوانند بود که ناموس
اصغر اخیری مبدل منه شود وآن متعلق باعتبار اهل آن زمان توانند بود

اقتدا بوی باشد وحکم بر نهج مضمون آن کند وناموس اصغر اقتدا بناموس
اوسط نماید وحکم وی بر طبق رای او منوط بود ودر عدالت مدنی که معمور
ونیا بدین قسم عدالت موقوف می باشد وعادل چون سه قسم بود جایر که
بمقابل وی افتاده ونسبت تضاد بایکدیگر دارند هم بضرورت سه قسم باشند
یکی جایر اعظم که ناموس الهی را مطیع نباشد دیگر جایر اوسط که حاکم را
اطاعت ننماید سه دیگر جایر اصغر که بر حکم زر نرود ودر وجوه معاملات
واستیفای حقوق مردم مطاوعت ننماید ودر کلام الهی بهر یک ازین
حکام ثلاثه اشارتی درین آیه هست که وانزلنا معهم الکتاب والمیزان
لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید والله اعلم بحقایق الامور فصل چهارم
فیه باس شدید ومنافع للناس
در صفات جایر وفسادات متوقعه از هر کدام آن اقسام مفهوم جایر
دافع تساوی بود مطلق اما هر یک را صفتی مخصوص بوی باشد که بآن ممتاز

گردد از باقی و گاه باشد که مصدق هر سه یاد و یکی باشد و فساد و
که از جایر اعظم بظهور آید عدم انقیاد کتاب الله و اطاعت شریعت بود
و آن مستلزم زندقه و الحاد و بی دینی و اباحت و کفر باشد و آنچه از
اوسط ظاهر گردد سر باز پیچیدن از مطاوعت اولو الامر و حاکم وقت بود
و آن مثمر فتنه و آشوب عام و موجب قتل و غارت و هتک عرض مردم
و امثال آن گردد اما آنچه از جایر اصغر بفعل آید تصرف در حقوق مردم
بود بی حقانیت و آن دزدی و خیانت و غصب و حیلت و قمار و هر چه بر
وجه شرع دخل در مال مردم کردن بود باشد و حکما گفته اند جور تمامه رذیلت
بود نه آنکه جزوی از رذیلت باشد چنانکه عدل با جمله فضیلت باشد نه آنکه
جزوی از فضیلت بود اما بعضی جورها از بعضی دیگر افحش و اقبح باشد
از آنکه ظاهرتر بود چون خیانتها که در داد و ستد کنند و انواع دزدیها

و فواحش و وقایع بر ملا و قیادت و انواع خدعها امثال این ظلمها
از آن قبیح تر و شنیع تر نمایند که سرایت در دیگران بیشتر داشته باشد
و رفع اینها بوجود امام عادل باشد که حاکم بنوبت اوست و دفع
و ابطال این فسادها ازو متوقع باشد خلیفه ناموس الهی و او نیست
و در حین غیبت او هر کس را که وجه نسبت بناموس اکبر درست تر و بر
منهج استقامت عدل قایم تر بدین امر سزاوارتر اگرچه نزد عوام اهتمام
این مهام بکثرت یسار و استظهار مفوض باشد اما ارباب حکمت و اصحاب
خود استعداد این منزلت را از فروع حکمت و ملکه عدالت شمرند و ظلم
که آن وضع چیزها در غیر موضع خود است اعم از جور بود و قیاس ظلم
دران بیخ موضع که سبق ذکر یافت توان نمود اوّل بنفس خود چه تا اوّل
اتفاق نفس خود نظم روا ندارد آن ازوی متعدی بدیگری نتواند شد

چنانکه عدل کتا اول ملکهٔ عدالت در نفس راسخ نگردد با دیگری عدل
صورت نبندد و بطریق استقرا چنان معلوم گردد که مبادی شرور
وانحراف از جادهٔ عدالت یکی از چهار چیز تواند بود یا شهوت یا
شرارت یا خطا یا شقاوت که هر یکی را رذیلتی بضرورت مستلزم بود
اما شهوت را ردائت طبع و خواری لازم افتد و شرارت را جور
وطغیان و خطا را حزن و اندوه و شقاوت را حیرت با ذلت و
حیرت و قسم اخیر را سبب از خارج ذات طاری گردد و صاحبش
در ان ملوم نباشد فصل در اطلاق لفظ عدالت بر معانی
متعدده بحسب مواضع مختلفه و طرفی از شرف او پوشیده نماند که عدالت
مقتضی معنی مساوات مطلقا باشد اما باعتبار اضافه مغایرتی ملحوظ گردد
چنانکه اگر اضافه بقوت کنند مراد هیأتی اجتماعی بود که مصدر افعال رضیه

ومنشأ

و منشأ ملکات حمیده بود و اگر اضافه بفعل کنند مقصود تقسیط قایم بمساوات
باشد و اگر بباری سبحانه و تعالی راجع کنند افعال واقعه در نهایت
انتظام مراد باشد و مردم مادام که تحری فعل عدالت صاحب هیأت مذکور ده
بود تام الفضیله و ممدوح الاخلاق باشد چه گاه باشد که فعل عدالت از
کسی در وجود آید و با آن ممدوح نباشد که صاحب فضیلت عدالت نبوده
باشد چون کسی مثلا التزام مساوات در امور نماید بنابر ریا و سمعه یا جهت
جر نفعی یا دفع ضرری آن خارج مبحث بود و از اطلاق عدالت گاهی ارادهٔ
جمیع فضایل کنند بحیثیتی که هیچ فردی از افراد فضایل از و خارج نباشد
و گاهی اکمل فضایل نفسانی اراده نمایند بدان معنی که صاحب این فضیلت
قادر بود در استعمال آن بنفس خود و در غیر خود و بباید دانست که عدالت
میزان خدای تبارک و تعالی مبرا از هر عیبی و نقصی و زلتی و وجود عالم بوی قایم

ومنتظم بود و بندگان مامور اند باستعمال آن چنانکه قرآن مجید ناطق است
بران قوله تعالی والسماء رفعها ووضع المیزان الا تطغوا فی المیزان و میزان
عدالت تاویل یافته و حضرت رسول علیه وآله السلام می فرماید که بالعدل
قامت السموات والارض یعنی اگر جزوی از اجزای موجودات عالم
راصفه زیاده وکمی در کم یا کیف از وجه لایق بودی صورت انتظام و
بقا بروی محال بودی و از غرایب فضایل و خواص عدالت آنکه ثبات
ضدش که جور است بی تحقق او نتواند بود فرضا اگر جمعی بدزدی قیام نمایند
و در میان یکدیگر عهدی و شرطی مقرر دارند بی مراعات آن شرط مهم ایشان
متمشی نشود و امر ایشان منتظم نگردد و دیگر از خواص او آنکه همه کس را
از وخوش آید و از سماع آثار وی ملتذ گردد چه که جابر عدل از دیگری
مستحسن شمرد اگرچه خود بآن متصف نبود و آنکه گفته اند عادل از خدا نترسد

یعنی چون عدل باشد ترس نماند فصل ششم در خروج از صفت
عدالت بر وجه استحسان و عدم آن اگرچه ترک عدالت در جمیع حالات
مذموم است و عدول کننده از آن بقدر خروج مستوجب نکال و سخط
الهی گردد اما عدول بجانب انظلام یعنی التزام ظلم نسبت بخود نمودن
گاهی مستحسن افتد و آن بحسب کمیت بر سه صورت می تواند بود یکی
انظلام در مال که آن تمکین دادن بود مر ظالم را در اخذ و غصب دیگر
انظلام در کرامت و رتبت و آن تنزلی بود که از منزلت و تعظیم خود بکاهد
و تفوق ما دون خود بر خود قبول کند و دیگر انظلام در نفس باشد و آن
مطاوعت بود مر کسی را که آلمی بوی رساند و من الکیفیه بر دو قسم باشد
ممدوح و مذموم اما ممدوح تغابنی بود در حق خود از حیثیت مال یا منزلت
یا نفس بقدری مستحسن و سزاوار و در وقتی مناسب آن و از انتقام تغافل

کنند و انخداع نیز خوانند در عرب مثلی زنند که العقل مکیال ثلثه فطنة
و ثلثاه تغافل یعنی دو بخش عقل تغافلست و یکبخش زیرکی مراد این معنیست
پس حدود وی را بعقل توان شناخت تا انحراف و عدول وی
از انحراف مجوز باشد یا نه و هر کدام از اقسام انظلام را نامی مخصوص
گردانیده اند آنچ بمال متعلق بود مسامحه گویند و آنچه بکرامت و منزلت نسبت
دارد تواضع و آنچ بنفس عفو گویند و بر وجه مذموم آنچ بمال تعلق گیرد
غبن گویند و آنچ برای و تدبیر متعلق بود غبن و آنچ بنفس و کرامة
نسبت درست کنند هوان و مذلت نام کنند و تفضل که از کبار فضایل
نفسانی بود اگرچه عدول از عدالتست اما بوجهی از وی احسن است
و امر الهی درین صورت که و لا تنسوا الفضل بینکم مشعر بآنست که تفضل را
هم بتفضل تلقی باید نمود و چون حضرت خاتم را علیه و آله السلام برای اتمام

مکارم اخلاق بخلق فرستاده اند فرموده اند که قل آمنت بما انزل الله من کتاب
و امرت لاعدل بینکم یعنی بگو که مامورم بدین که میان شما طریق
عدالت مرعی دارم و رفع خصومات و منع جور و انواع ظلم و غبن
که مستلزم چندین شرور و فتن بهم رسیدن میشود نمایم پس بنای
این رعایت بر نصفت باشد فصل هشتم در نصیحت و شفقت
و آنچه متفرع بدان بود نصیحت نیکخواهی خلق خدا باشد و تنبیه
بر طریق بر و صلاح و ترغیب در خیرات دینی و عقبی و تحریص بر امور
نافعه در معاش و معاد و زجر از امور ضاره و آنرا امانت و
دیانت و شفقت لازم بود اما امانت حفظ ودایع مردمست و
رد آن بارباب وی و صون اسرار خلق از اغیار و دیانت
مراعات حقوق حق و خلق و تغیر ناکردن امور جمهور از وجه صلاح

وشفقت همگی همت مصروف داشتن بازالهٔ مکاره از مردم و
دفع زحمات و بلیات از ایشان و رأفت و رحمت از لوازم شفقت
باشد و آن خیر و راحت خواستن است بمردم و سعی کردن در رسانیدن
مبرات و مسرات بدیشان و تحصیل سعادات و کمالات ایشان را
واز رأفت و رحمت صلهٔ رحم لازم آید یعنی شرکت دادن اقارب
در خیرات دنیوی که بدو مخصوص بود و مواسات با ایشان دران
باب و آیات و احادیث در فضیلت صلهٔ رحم و تحریص مردم بران
زیاده از حد مبالغه واقع است و دیگر اصلاح ذات البین یعنی میانجی
مردم در مخاصمات و وجوب صلح افکندن میان ایشان بروجهی که
صلاح طرفین دران باشد و وحشت و عداوت زایل گردد و آن
از اخص صفات افاضل و اکابر مروت و سالکان راه انسانیت بود

فصل [illegible] در اصلاح ذات البین و فضایل و خصایلی که
تبع وی باشند اکابر حکما را بر تبعیت انبیا علیهم صلوات الله وعلی
نبینا در باب ذات البین مبالغهٔ تمام و اهتمام باعلی غایت می بوده
تا بجدی که دیات و جنایات دیگران بسا رجحت استرضاء خصوم بر
خود گرفته اند و غرامات فراوان را تحمل کرده و متقبل اموال بسیار
گشته اند و گاه بوده که ما یعرف خود را دران باب صرف نموده اند
و اگر احتیاج بمزید آن شده بقرض و تقبل فصل داده اند تا رفع
خصومت و دفع عداوت بهر صورت که میسر شده نموده اند و الفت
و محبت پیدا کرده از آنکه دانسته اند که منفعت و عداوت از
صفات شیطنت است و مستلزم دوری و مهجوری از درگاه صمدیت
و اصلاح ذات البین موقوف بود بر سه خصلت که تا بآن صفات

وخصایل متصف نباشند بحق آن قیام نتوانند نمود و سخن ایشان در آن
باب موثر نیفتد و سعی منجح نبود اول حسن شرکت و آن مراعات تعادلست
در معاملات بروجهی که سود خود در زیان دیگری نخواهد و جانب خود
بر جانب حریف رجحان ننهد چنانچه از طرف خود احتیاط کند از طرف
او نیز محتاط باشد دوم انصاف از خود دادن در توفیت حقوق مالی
و جاهی و قولی و فعلی مرمستحق آنرا سیوم انتصاف یعنی انصاف ستدن
در استیفاء حقوق از هرکه بروحق مستحق لازم بود اما جهت نفس خود
هرچند که نشاید ستاند و از انظلام اجتناب نماید لیکن عفو و صفح
و اغماض نمودن در سیرت نیک مردی را لایق‌تر و نیکوتر اما این سه
خصلت مذکور را دو صفت لازم بود اول شکر احسان و آن مقابله
نیکوییست بمثل آن یا زیاده بران و اگر دست ندهد بمدح و ثنا و

ذکر جمیل و دعا و اظهار نعمت و عطا قال النبی علیه و آله السلام التحدث
بالنعم شکر دوم حسن قضا و آن ترک منت و ندامتست در مکافات
و خود را قاصر داشتن و بدان اهتزاز و فرحت نمودن و این هر دو
نعمت مودی باشند بتودد و الفت فصل نهم در تودد
و الفت و صداقت مقرر است که تودد طلب دوستی بود از اکفا
و اقران و اهل فضیلت و مستعدان و اصحاب رشد بهر چه بجاذبت جوهر
نفس اقتضا کند و محبت بظهور آورد چون طلاقت وجه و بشاشت
طبع و استیناس بحضور ایشان و استبشار بلقاء ایشان و مواکلت
و محادثت با ایشان و تحف و هدایا بدیشان چنانکه صاحب وداد
حقیقی علیه و آله السلام فرماید تهادوا تحابوا و این معنی شود باعث
و الفت اتفاق آرا بود در معاونت یکدیگر در تدبیر معاش

و درین معنی اشارت فرموده بدین کلمه که المؤمن آلف مألوف والفت
بلاشبهه مورث صداقت باشد که آن محبت حقیقیست مبتنی بر تعارف
ازلی و تناسب ذاتی میان ارواح چنانکه حدیث نبوی مشهورست
دران حیث قال علیه و آله السلام الارواح جنود مجندة فما تعارف منها
ائتلف وما تناکر منها اختلف و آنرا بعضی اخوت گویند اخوت
معظم ابواب مروت و مردمیست و جز بعقد مواخاة اصول آن
منعقد نگردد و امور آن منتظم نشود چنانکه صاحب اخوت و صاحب
سلطان رسالت امیر المؤمنین علیهما السلام فرموده اعجز الناس من عجز
عن اکتساب الاخوان واعجز منه من ضیع من ظفر به منهم و درین معنی گفته اند
بد کسی دان که دوست کم گیرد   زو بتر آنکه یافت و هشت گذاشت
بحقیقت بهترین طرق انسانیت اخوتست چه مصالح دین و دنیا

مضبوط و مناهج دینی و عقبی بدان مربوط که هر مقصد شریف و مطلب
جلیل که توجه بدان کنند بمعاونت اخوان بکمال و بمساعدت دوستان
موافق میسر گردد و هر خطب عظیم و امر شدید که پیش آید بمظاهرت
و موافقت ایشان مندفع گردد و صعوبتها بسهولت متبدل شود
و الحق هیچ لذت و نعمت درین عالم خوشتر از لقای اخوان صفا
و مشاهده طلعت ارباب وفا نیست و شرف قدر و خطر وقع
آنرا این معنی در حدیث الهی آمده است کفایت قال الله
جل و علا وجبت محبتی للمتحابین فیّ و وجبت محبتی للمتواصلین فیّ
از معظمات اسباب امور دنیا یکی محبت است و دیگر عدالت گفته اند
که اگر مبنای معاملات مردم بر محبت بودی هر آینه از عدالت
مستغنی شدندی عدالت خلیفه و قائم مقام محبت است که احتیا

بعدالت وقتی ضرورت افتد که محبت مفقود بود و ازینجاست که
بایقاع محبت و الفت در میان اهل ملت حضرت عزت جلت کلمته
منت نهاده و آیت فرستاده که لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت
بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم و محبت را بر مهابت فوقیت از انست
که آن موجب الفت و این مورث نفرت باشد و طاعتی که
منشاء آن محبت بود بسی فاضلتر از طاعتی که از خوف و رهبت
باشد چه باعث آن از داخل بود و باعث این از خارج بود و بزوال وی
زایل گردد بلکه علت ابقای بنی نوع محبت باشد از انکه تحقق
محبت در میان جماعت سبب مواصلت شود و مواصلت باعث
معاونت گردد و معاونت علت مباشرت اعمال بود و باعمال
عمارت عالم وجود گردد و از عمارت عالم اعمار بنی آدم که

علت

علت غائیست تمام شود و از فضیلت محبت در شریعت امر باجتماع ع
اهل محلت برای نماز جماعت روزی پنج نوبت و باجتماع اهل
بلد در هفته یکنوبت و باحضار سکان تمام مملکت در فضایی با
وسعت سالی دو نوبت و در تمام عمر جمیع اهل ملت را یک کرت
بموقف اشرف فرموده اند جمله برای تاکید موانست و تحقق الفت
و محبت باشد تا معنی ید الله فوق الجماعة پیدا شود و نور وحدت
از روزن موافات و مواسات بر دلهای اهل مودت چون
بتابد معنی اخوت و الفت حقیقی درست نماید قال الله سبحانه
وتعالی واذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم
چون نهایت رعایت عدالت مبتنی بر کمال صداقت است و غایت
صداقت متمم وثاقت وفا که بوجود آن عهد ازلی باخدا عز و علا

وعقد میثاق با خلق موکّد و محقّق باشد و ناقض آن در وبال
و خسران ابد الآبد بماند و بالله التوفیق فصل دهم
در وفا و وثوق عهد که نهایت عدالت باشد وفا فروع است از
عهدهٔ عهد سابق باحکام عقد لاحق و عهد سابق ایداع قوّهٔ معرفت و
توحید است در ذات فطرت انسانی و رکز او لواء عقلی در نهاد
او و عقد لاحق تصدیق ایمانی بالهیت و وحدانیت سبحانی بود با
شرایع اسلامی بقیام بر وظایف عبودیت تمامی قال الله سبحانه و تعالی
یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود این معنی وفا با حق است اما وفا با خلق عبارت
از محافظت عهود اخوان بملازمت طریق مواسات و احسان و
این صفت صورت تمسّک بحبل متین مودّت و اعتصام بعروهٔ وثقی
محبت بود که بحکم مناسبت روحانی و مواصلت ازلی در بدو فطرت

یعنی در میان آن [illegible] از
[illegible]

منعقد

منعقد بوده و اکنون بواسطهٔ احتجاب بغواشی نشأت و بعد سفر به
مفارقت و خشونت رسیده و باجنبیت و مباعدت کشیده تا انس
حقیقی بوحشت مبدّل گشته و یگانگی به بیگانگی انجامیده و این معنی
جز بثبات نمودن بر مقتضیات احکام خلّت و اخوّت و رعایت
حقوق صداقت و رفاقت صورت نپذیرد و از قوّت بفعل نیاید
بروجهی که هیچ چیز بنفس خود نخواهد الا اول بیار و صدیق خود خواهد
و در وقت نایافت هر چه یابد بر وا ایثار کند و او را مقدّم دارد
و در انجاز مواعید با دوستان استبطا جایز ندارد و در
قیام شرایط دوستی و من و ستی نماید و در تحصیل مآرب ایشان
سعی بلیغ نماید و در دفع مکاره از ایشان بقدر وسع و طاقت بکوشد
و در اوقات مخاطره و اختلال حال ایشان به نفس و مال مضایقه

نکند چنانکه صاحب وفا در مردمی درجهٔ قصوی قصوی یافته و بمرتبهٔ
علیا رسیده است غادر لئیم از اوج فطرت انسانیت بحضیض
لوم و دنائت افتاده و در مغاک خست و حقارت فرومانده
است از طریق مردمی مطرود و از باب نیکبختی مردود و بمهانت
و مذلت سزاوار و از دین و ملت برکنار چنانکه آن موفی عهود
اوفوا بالعقود و آن مقتفی شهود یوم الموعود علیه سلام الله الرحیم الودود
و علی عترته المنازل فی التنزیل بوجوههم من اثر السجود در تاکید این مقصود
فرمود «لا دین لمن لا عهد له» تا معلوم گردد که وفای عهود و حفاظ عقود
اصل دین و اساس صدق و یقین بود و قاعدهٔ مردمی مبتنی بر وی باشد
چه او نهایت سیرت عدالت و غایت خصلت حمیت و اقصا درجهٔ انسانیت
و اعلا مرتبهٔ فتوت و فضیلت بود و از آنکه این صفت صورت نپذیرد الا

بصفاء فطرت و زکاء نفس از لوث طبیعت و ظلمت بشریت از جبلت
خلقت انسانی محو نشود و از آلایش طبیعت پاک نگردد تا مردم بعهد
قدیم قیام و وفا ننماید چون وفا نمود و صفا حاصل گشت چون صفا حاصل
شد حجاب جهالت مرتفع شد و تمامی سجایا و فضایل شریفه و خصایل و شمایل
کریمه بحصول پیوست صفا عبارت از لطافت و نورانیت جوهر انسانیت
بحسب استعداد اولی چون این جوهر نورانی صیقل پذیرفت و از
زنگار طبیعت و تاریکی جبلت و عادت پاک شد او را صفای ثانی
حاصل گشت مادام که بعضی از کمالات انسانی و فضایل روحانی که
بحسب استعداد اولی فطرت اقتضاء آن کند در صفای ثانی بقوت
مانده باشد و بفعل نا آمده بود وفا بعهد الوهیت که میثاق آن بر
بندگان مأخوذ است نموده باشد و توفیت حقوق ربوبیت که ادا

آن بریشان واجبست ناکرده مانده بود حق جل و علا خلیل خود را
علی نبینا و علیه السلام بدین ستایش نمود که إنّ إبراهيم لحليم أوّاه و حضرت
امیر مؤمنان و سرور متقیان علی ابن ابی طالب علیه السلام را نیز
بدین خصلت مدح فرمود که يوفون بالنذر و در وصف اسمعیل نبی
علیه السلام گفت إنّه كان صادق الوعد و چون اشرف فضایل صدیقان
وفا است و صدق عهد و درستی وعد ایشان را بدین ستود
که من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه و چون اتمام صفات
کمالی انسانی موقوف تمام این صفت باشد اتمام این کتاب نیز بر
تمام این بیان انسب نماید و بالله التوفیق و بیده ازمة التحقیق
خاتمه در تعداد ملکات ردیه و اشارت بخصایل و
حالات رذیله و نموذجی از وصایای اعاظم حکما و اکابر علما قدس الله اسرارهم

و تکمیل برای تحصیل مدعا برد عا اسلوبی که در ترتیب اصول این فصول
بسمت تدوین یافته و قاعده که در تبویب این سطور ملحوظ داشته
همان منظور میگردد و رعایت هر یکی از ملکات فضایل با ضداد آن
به دستور مذکور ضروری افتد تا خواننده و شمارنده آن از روی
بصیرت باحتراز و اجتناب از آن و امثال آن اتصاف یابد اما
صفت عفت را رذایلی که سمت تقابل با وی دارند یعنی در تحت قوت
شهوی در آیند و متفرع بر آن شوند چون شره و حرص و شکم پرستی و
شیفتگی برای قضاء شهوت فرج و جمود از مقتضیات طبیعت و فتور
در امر تناسل و تکاسل از قوت مولده و ارتکاب منهیات شرعیه و قبایح
عقلیه چون زنا و لواط و استمنا بید و تسلیط فکر بر آن امور نمودن
و بخل و مهانت و ذلت در اکتساب معیشت بخود راه دادن و اسراف در

اکل و شرب و نکاح و لباس و مطلق ضروریات نمودن و همچنین احتراز
واجب بود از متعلقات هر یک از جوارح چه بآن عفت کامل توان بود
مثلا از منسوبات زبان مثل غیبة و نمیمه و فحش و دروغ و بهتان و حلف
کاذب و استهزا و سخره و تنابز بالقاب و مالایعنی گفتن و از آن چشم نظر
بر محرمات و منهیات انداختن و بچشم حرمت در زینة و زخارف دنیوی
نگریستن و آنچه بوی ماند اما متعلقات گوش استماع غیبت مؤمنان
و سماع مطلق منهیات سیما در اثنای اقامه و اذان و در حین خواندن قرآن
و همچنین از دست سرقه و زدن بی موجب و از پای رفتن بمواضع منکره
و از شکم خوردن ربا و مال ایتام و امثال آن و از دل تمنی و ظن بد و
امثال اینها دیگر خصلت شجاعت و اضدادی که در تحت جبن وی هستند
چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت بی موضع و تهور و بد دلی و تشبه به

سباع

سباع جستن و باخلاق ستوران و صبیان با مردم زندگانی کردن و بی
حمیتی و بی غیرتی و رنجیدن و حقد و کینه داری و خوف و حزن بخود راه
دادن و طول امل و غش بر خود بستن و انتقامات فاسده مانند خشم بر
حیوانات و جمادات آوردن و بی جهتی با مردم در قهر شدن و در مصائب
و شداید بی تحملی نمودن و جزع و ذلت منسوب گشتن و کبر و عجب در سر
گرفتن و شکوه و جمال خود و رتبه ارباب فقر و اهل علم شکستن و تجبر نمودن
و لاف زدن و مراء و لجاج در جزئیات و کلیات امور پیشه کردن و طلب
نفایسی که صعب المرام و متعذر الوصول باشند در اکثر حالات نمودن و از
شغب و اضطراب خصوصا در حین سورت غضب خود را نگاه نداشتن اما
رذیلتی چند که در تحت فضیلت حکمت از حیثیت تضاد و تقابل داخلند مانند
خبث تمیز و گربزی و تجاوز حد نظر و حکم نظر بر معقولات بقیاس محسوسات

کردن و همچنین بلاهت ذهن و بلادت خاطر و قصور فکر از مقدار
پندار و میل بعلومی که فایده بران مترتب نباشد باز زند شارع محذور
بود و چون علم جدل و سفسطه و نیرنجات و شعبده و کهانت و سحر و کیمیا
و مناظرات ارباب جدل و توهمات ایشان از اقدام مقام یقینیات داشتن
و نیز حیرت و جهل بسیط و جهل مرکب و بطالت و بی فکری و سوء فهم
و تدبیر غلط و غدر و شیطنت و حقارت همت فی الجمله هر چه بقوت نظری
تعلق گیرد و ذمیمه عقل مستقبح نماید و چون مفهوم عدالت استوا بود
بر منهج مستقیم و آن شامل بود مر جمیع اصناف ملکات را از طرفین
افراط و تفریط که عبارت از ظلم و انظلام باشد دران باب شرح
حاجت نباشد و آنچه درین اوراق مذکور شد و مسطور گشت بسایط
فضایل بود و از معرفت آن مرکبات راه توان برد پس از آن مستغنی

باشد و آنچه بسیاسات منزل و مدن متعلق است از هر باب در
مبسوطات شرعیه و احکام فقهیه مدون و مشروح است و درین مختصر
رجوع بزیاده بدان نیست چه از اصول و قواعد کلی راه بفروع
و مسایل جزوی آسان توان بردن اما از وصایای حکما آنچه بخاطر رسید
قلمی شود و مخفی نماند که هر کس از انبیا و اصفیا و حکما و علما که از وصایا
چیزی فرموده یا نوشته اند اول اشارت بتوحید نموده و امر بمعرفت
حضرت باری تعالی عز اسمه فرموده اند چنانچه لقمان حکیم مر فرزند خود
را وصیت نموده و قرآن عزیز از آن مخبر است که یا بنی لا تشرک بالله
ان الشرک لظلم عظیم و دیگر انبیا و حکما چه که شناخت آفریدگار خود
مقدم است بر همه چیز از روی عقل و حق وی شناختن و باوامر و نواهی او
بکیفیتی که شارع تعیین فرموده ممتثل بودن پس درین معرفت علم الصفات

سلبی و ثبوتی و داشتن بازگشت بمبدا داخل باشند و دیگر تعلیم و تعلم سیما
در علوم لابد که از آن پرسیده خواهند شد و غایت بر طلب آن
مقدور باید داشت پس نیکویی با خلق خدا بقدر طاقت و توانایی
کردن بعضی از خود فا گفته‌اند که جمیع نیکوییها درین حدیث علی قائلها السلام
مندرج است که التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و از وصایای
لقمان حکیمست انکه این ترجمه اوست ای که ندانی کی بتو میرسد و دانی
که بی شک میرسد آماده وی باش پیش از انکه بیخبر برسد اگر راه نیکوی
همین پسندات افلاطون حکیم که معلم اول مشهور است گوید از حضرت واهب
العطایا چیزی مخواه که نفع آن منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از
حضرت اوست از و نعمتهای باقی طلب کن و فوایدی که از تو مفارقت نکند
التماس کن همیشه بیدار باش و انچه شاید کرد با آرزو مخواه تمنای نیکی

بی درک شایسته مکن که زندگی و مردگی شایسته در اکتساب نیکوی تواند بود
یاد کن که چه بوده در اول و چه خواهی شد در آخر همچنین امر جهان که کار بار
عالم همه در معرض تغیر و زوالست بدبخت آنکس بود که از یاد کردن عاقبت
غافل بود و از بد کردن بس نکند سرمایه خود از چیزهایی که از ذات تو
خارج بود مساز در نیکویی بجایگاه اشتغال سؤال مکن حکیم شمر کسی را که بلذتی
از لذات عالم شادمان نشود و یا از مصیبتی از مصایب عالم جزع نکند
یا اندوهگین نشود همیشه یاد هادم لذات کن و از رفتگان عبرت گیر خساست
مردم از سخنان بی فایده گفتن شناس بارها اندیشه کن آنگه نیکوی آنکه
بفعل آری همه کس را بخشم غوث به بین زود و خشم مباش که غضب عادت تو
شود هر که او را بجو محتاج است قضای حاجت او بفرود ایمن مکن که تو
چه دانی که فردا چه حادثه شود کسی را که بحزنی گرفتار شود مدد کن مگر کی

که بعمل خود گرفتار بود تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم مبادرت
مکن اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از
گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند یقین بدان که متوجه مکانی
شده که آنجا خداوندگار و بنده متساوی باشند پس تکبر مکن و بدانکه
از عطایای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی باشد که قول و فعل
او متساوی و متشابه باشند یاد گیر و حفظ کن و فهم کن و تعقل حال خود
کن هیچ سیئه را در اکتساب حسنه سرمایه مساز از او فضل برای
سروری زایل اعراض مکن که از سرور جاوید اعراض کرده باشی
حکمت دوست دار و سخن حکما شنو از آداب ستوده امتناع مکن در
هیچ کار پیش از وقت آن کار مپیوند تبوانگری جب شو و از مصایب
شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله کن که بجا کم محتاج نباشی

و با دشمن معامله چنان کن که در حکم ظفر ترا بود با هیچکس سفاهت مکن
و تواضع با همه کس در کار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را
معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان مباش
و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو لجاج پیشه مساز بر
سیرت عقل و استقامت رأی و التزام خیرات مواظبت کن از
هم صحبت بد و شریر احتراز واجب شناس که هیچ چیز در نفوس مردم
چنان موثر نباشد که همنشین در کارها توفیق از خدا طلب کن و بر
خواندن کلام الهی مواظبت و ملازمت بتقدیم رسان که هر چه خواهی
از وی یابی از آنکه ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین صفت ذاتی
اوست و همچنین با ادعیه مأثوره جهت انجاح مصالح دینی و دنیوی
متمسک باشی که دعا سلاح مؤمنانست و دافع بلیات و معفی

حاجات و منح مهمات سیما در دفع خصوم و رفع هموم و در اوان
محاربات و در حین مجادلات معاون و مددکاری چون دعا نیابی
علی الخصوص که بتجربهٔ ارباب صلاح و تقوی مجرب باشد و در تحصیل
مهام مقرر بود و هر شخص از ثقات علما و مشاهیر فضلا باسانید عالیه
و روایات فاضله چنانکه دعای لیلة الفراش که مروی از سرور اولیا
و مهتر اصفیا امیر المؤمنین و امام المتقین و حبیب حبیب رب العالمین
ابو الحسن علی مرتضی است علیه سلام الله ما دامت الارض و السما که
کفار و صنادید قریش در آن شب اجماع کرده بودند و بر قتل حضرت
رسول علیه و آله السلام اتفاق نموده تا آنحضرت فراش خود با امیر المؤمنین
داد و از ایشان برست مرسلین صلوات الله علیهم قرار نمود تا ازین
کار شگفت ملایکه مقرب متعجب ماندند و حضرت عالم الخفیات اظهار

مباهات بر سکان سموات [illegible] این محبت و جان سپاری میمود تا روح
الامین بخ بخ یا ابن ابی طالب میگفت مقصود از ایراد این حکایت
فضیلت و بزرگواری این دعاست که از اسانید عالیه بدین کمینه رسیده
بر خواندن آن بشرایط مواظبت نمودن و بنفوس زکیه و انفاس طیبه
ملازمت داشتن یقین که منجح مثوبات و منجح مرادات خواهد بود
سه نوبت بعد از نماز عشا از مجربات است اگر کسی را بخاطر آید که
اعتراض فرماید در آن که دعا درینجا بی موقع واقعست گوییم چون شمو
و عموم فواید این رساله مر اکثر فضایل نفسانی و منافع جسمانی را حاصل
بود مناسب چنان نمود که از فضیلت و ثواب نیز بی بهره نماند و
آنچه از دیباچه از اشتمال خاتمه بر دعا موعود بود مراد دعای دوام
دولت و مزید عمر و شوکت حضرت آصف مکانی بود و این نکته [illegible]

روی نمود و پس از نقل این دعا بران ختم کنیم امید که باجابت
مقرون گردد انه سمیع مجیب دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم
اَمسَیتُ اللّهم معتصماً بذمامکَ المنیع الّذی لا یُطاوَل ولا یُحاوَل
مِن شرّ کلّ غاشمٍ وَطارقٍ مِن سایر من خلقتَ وَما خلقتَ مِن
خلقکَ الصّامتِ وَالنّاطقِ فی جُنّةٍ مِن کلّ مخوفٍ بلباسٍ
سابغةٍ ولاءِ اهلِ بیتِ نبیکَ محمّدٍ علیهم السّلام محتجباً مِن کلّ
قاصدٍ الی اذیّةٍ بجدارٍ حصینِ الاخلاصِ فی الاعترافِ
بحقّهم وَالتمسّک بحبلهم موقناً انّ الحقّ لهم ومعهم وَفیهم وَ
بهم جمیعاً اُوالی مَن والوا وَاُجانبُ مَن جانبوا فصلّ علی
محمّدٍ وَآلِ محمّدٍ واعذنی اللّهم بهم مِن شرّ کلّ ما اتّقیه یا عظیم حجزتُ
الاعادی عنّی ببدیع السّموات وَالارض انا جعلنا من بین ایدیهم سدّاً ومن

و بولایة اهل بیت نبیک

خلفهم سدّاً فاغشیناهم فهم لا یبصرون . از حضرت
واهب العطیات که مفیض جمیع مرادات مسالت مینماید که ظل
رافت و سایه مرحمت آن عالی نشان اعلا همت را بر محل مسند عزت
و کامرانی در ذیل مرامات و امانی دو جهانی مستقر و مستدام دارد
و کار بی نظام داعی را از فیض خاطر دریا مقاطرش حج انتظام
رساند انه ولی الاجابة وبلطفه یوفق الی الهدایة
تمت الرسالة الموسومة بمجمل الاخلاق بعون الملک
الخلاق علی ایدی مقرره ومحرره علی المعروف
بنعمی الطبیب غفر له ولوالدیه ولجمیع المؤمنین
فی عاشر شهر شعبان المعظم المسلک
شهور سنه ادبعین وثمانمائه من الهجریة
والحمد لله وحده

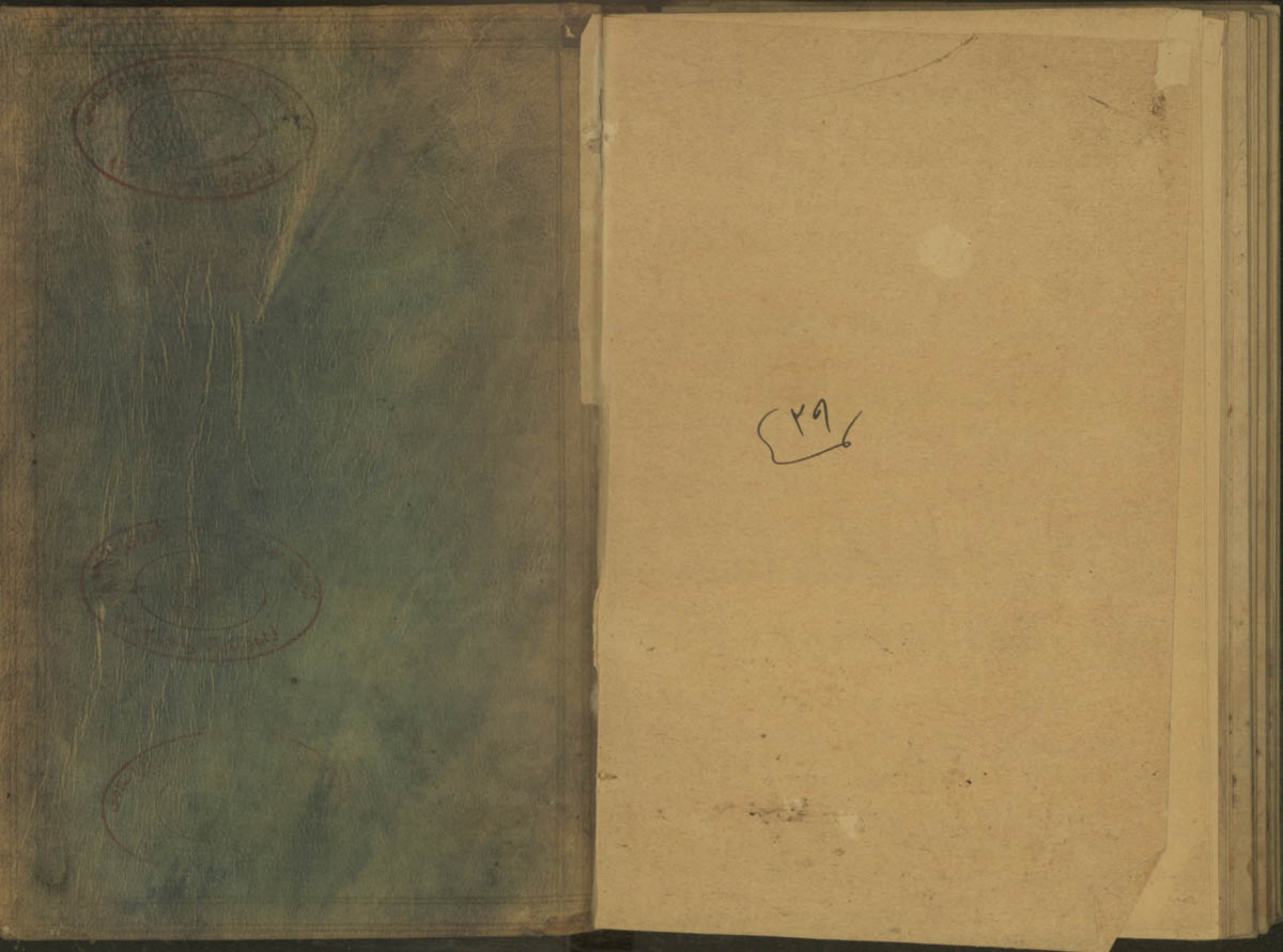
اگر با بنده یار من کند یاری بیش ازین باید
دگر نامهربانی سرگرانی نیز ازین باید

...ان رمیده باشی
...ازین رمیده باشی

...رسیده ام سخنی
...تو ... شنیده باشی

...رضا نخیزی
...ریو باشی

کتاب میرزا فرنشی


۲۹